ایمان به خدا

در قرن بیستم

دکتر جان الدر

ایمان به خدا

در

قرن بیستم

نگارش

دکتر جان‌الدر

فهرست مطالب

صفحه

صفحه

مقدمه

امروز در بعضی‌از نقاط ومحافل گیتی، عقیده‌ای شیوع ورواج یافته‌است، مبنی براینکه ایمان به خدا بااصول عقل ومنطق وعلم متباین میباشد. پیروان این فکروعقیده معتقدندکه یك‌نفر انسان صاحب تمیزکه دارای قوهٔ عقلی و منطقی میباشد، باید دیانت راکنار گذارد ودور اندازد. آیا این عقیده وفکر اصلی است مسلم ؟ اگر این عقیده مبتنی برحقیقت و اساسی باشد ، بنابراین دیانت محکوم به زوال و فناست ، زیرا شخص معقول وصاحب درایت‌راهیچ چاره وگریزی نیست ، جزاینکه انوار عقل واستدلال را در وادی زندگی رهبر خویش قرار دهد. اتخاذ یك تصمیم قطعی درایمان بـه خدا ، برای هریك از افراد بشر بقدری مهم وقابل توجه است که هر فرد باید از قوهٔ عقلی خویش استعانت جسته و درپرتو این قوه، سئوال ذیل را مورد تفکرو تامل عمیق قرار دهد: آیا میتوانیم به خدا ایمان داشته باشیم؟

میخواهیم درطی صفحاتی‌که ذیلا از نظرخوانندگان میگذرد ، نشان دهیم‌که شالوده و اساس این عقیده‌کـه دین مخالف عقل سلیم است ، چقدر مبتنی برخطا واشتباه و تـا چه اندازه سست و بی‌بنیان میباشد . بدواً اساس فلسفی ایمان به خدا را مورد مطالعه و آزمایش قرار داده ، این موضوع را مخصوصاً در پرتو نوری‌که علوم و تحقیقات جدید به آن تـابانیده ، تحت تحقیق و تتبع قرار میدهیم . زیرا پیشرفت علم و دانش یك‌سلسله اطلاعاتی دردسترس‌ما گذارده است‌که بهیچوجه نمیتوان‌آنها را از نظر دور داشت. پس ازبحث ودقت دراین موضوع ، دومانع مهم ایمان یعنی وجودگناه و رنج و مشقت بدون ترس وتردید را مورد توجه قرار میدهیم‌که بـاید مقام این دو موضوع را در اصول ایمان به خدا دریابیم . پس ازآن به دلائل مثبت وجود خدا میرسیم ـ از قبیل وجـود زیبائـی و حقیقت و از خـود گذشتگی در دنیا و رابطهٔ بین حـوائج بشری ومحیط اطـراف او . سپس در خاتمهٔ این

قسمت، تأثیرات ونتایج زیان‌آور ومخرب الحاد وبی‌ایمانی به خدا را مورد بحث قرار میدهیم. قسمتی که ذیلا مندرج میگردد ، از براهین قاطع وجود خدا، تجارب وشهادات متخصصین و پیشرفت و نفوذ ایمان در زندگانی ، بحث مینماید . مخصوصاً تأثیرات مفیدی که در اثر حیات و تعالیم عیسای مسیح در پیشرفت علم و دانش در توجه به مریضان و دردمندان و سرپرستی نیازمندان وتهیدستان واردآمده ، مطالعاتی بعمل خواهدآمد. درپایان‌مقال، امکان و وسیلهٔ اطلاع ودانش شخص در ایمان به خدا، بمنزلهٔ برهانی‌برای افرادمتفکر، مورد دقت قرار خواهدگرفت.

ما این‌رسالهٔ‌کوچك را منتشر میسازیم‌وادعائی‌که با آن همراه‌مینمائیم اینست‌که قرائت ومطالعهٔ عمیق آن بـه‌بسیاری این حقیقت را مکشوف سازد که ایمان به خدا بهیچوجه مغایر ومباین عقل ومنطق نمیباشد . بلکه برای مردمان عاقل ومنطقی یکی از معتقدات عادی فلسفی است.

فصل نخست

علل سست شدن ایمان به خدا در این عصر

امروز عدهٔ کثیری به‌علل وجهات بسیاری، میخواهند تحقیق کرده بفهمند که آیادرحقیقت خدائی وجود دارد یاخیر؟ درنقاط وممالکی که پنجاه‌وحتی بیستسال قبل، تقریباً هریك از افراد آن به یك یا چند خدا ایمان‌داشتند، امروز هم عدهٔ کثیری یافت میشوندکه به سوی کفر و الحادگرائیده وآنرا طریقی‌عقلی ومنطقی تصور مینمایند علل وجهات این تغییر وتحول درعقیده زیاد وگوناگون است.

تأثیر جنگ بین‌المللی:

شاید بتوان گفت که اولین وسرسلسلهٔ این علل همانا جنگ بزرگ گذشته واتلاف نفوس کثیر بشری و مشقات وتیره‌بختیهائی‌است که درنتیجهٔ آن جنگ پدیدآمده‌است. مردم اینگونه استدلال می‌نمایندکه اگرخدای نیکوئی وجود داشت وقوع این حوادث خارج ازدایرهٔ امکان میبود وخدای خوب‌و نیکو هیچوقت اجازه نمیدادکه‌فرزندان وی یکدیگر را قتل عام‌کنند. مابعداً درطی صفحات این رساله، اصول گناه، رنج وبدبختی را مطرح خواهیم‌نمود ولی دراینجا میخواهیم دونکته را خاطرنشان کنیم:

اول ـ جنگ را بهیچوجه نمیتوان چیز تازه‌ای درتاریخ دنیا پنداشت. حقیقت امر اینست که از ابتدای تاریخ تا عصر حاضر، شاید بتوان گفت یك سال از عمر بشر بدون وقوع جنگ نگذشته است. تفاوت امر فقط اینست که در سنوات قبل ازجنگ عمومی، بواسطهٔ قدمهای بلندی که در

اکتشافات علمی برداشته شد، یکنوع تصادم و اصطکاك وسیعتر و ظالمانه‌تری از تصادفات کلیهٔ ازمنهٔ گذشته، بین جماعات وتوده‌های بشری بوقوع پیوست. ولی مسئلهٔ جنگ برای‌دنیا چیز تازه‌ای نبوده است. در اینصورت اگر قبل از سال ۱۹۱۴ ایمان‌داشتن به‌خدا ممکن بود، امروز نیز بهمان نحووهمان اندازه میتوان ایمان به‌خدا داشت.

دوم ـ در عین اینکه وجود فلاکت و بدبختی که مولود جنگ است، برای کسانی که در عقیدهٔ خود خدا را مسئول جنگ میدانند وحتی معتقدند که خدا جنگ رابرای بشر یك وظیفهٔ دینی قرار داده است، یکی ازموانع واقعی ایمان محسوب میگردد! باز ازنظر کسانی که معتقدند خداوند اینگونه کشتار را منع فرموده، موضوع فرق دارد و جنبهٔ دیگری پیدا میکند. این حقیقت که چون بشر از احکام و اوامر الهی سرپیچی کند، خود ودیگران را دچار زحمات ومشکلات مینماید، هیچ دلیل نمیشودکه نباید به خدا ایمان داشت بلکه برعکس، وجود خدا را اثبات مینماید. در صورت وجود داشتن خدا، باید منتظر بودکه ناقضین احکام وشرایع وی دچـار بدبختی و مشقت گردند. چون می‌بینیم که این نتیجه عملا وقوع مییابد، آنوقت میفهمیم که این خود برهان قاطعی است برای اثبات وجود خدا ومحقق بودن دعاوی‌وی ونمی‌تواند دلیلی علیه‌او بشمارآید. باوجود این، بدیهی ومسلم است که‌جنگ بین‌المللی گذشته اساس ایمانی راکه بسیاری به‌خدا داشتند، واژگون ساخت ومتزلزل نمود.

کشمکش بین دین وعلوم جدید:

علت دوم بی‌ایمانی دراین عصر، تناقضی است که بین اصول علمی‌جدید وتعالیمی‌که سابقاً دیانت به بشر میداده است، وجود دارد. جوانانی‌که به دانشگاه‌ها ودارالعلمها رفته به‌تحصیل علوم جدید پرداخته وبرای اولین‌بار متوجه تباین وتناقض دانش وعلوم جدید بـا تعالیم مذهبی سابق شده‌انـد، طبیعتاً دیانت ومذهب را ازدست داده، پشت پا به ایمان خود زده‌اند. ولی قطعاً این رد و انکاردین، بسیار سطحی، کم‌عمق، بی‌پایه وسست بنیان است. اولا باید مطمئن بودکه آیا تعالیم اصلی دین با اصول علم ودانش مخالف و مغایراست؟ زیرا بسیاری از اوقات، علماء، روحانیون و فقها عقاید بسیاری راکه بانی‌دین بهیچوجه تعلیم نداده است، به‌دین چسبانیده واضافه‌نموده‌اند!

اینگونه ضمائم وملحقات را میتوان دور ریخت و کنار گذاشت، بدون اینکه بهیچوجه خللی دراساس و حقیقت دین وارد آید. ازطرف دیگر باید دانست دعاوی مکرری که ازجانب علم بعمل آمده وتغییرات وتعبیراتی که آنها را نتیجهٔ ثابت تحقیقات علمی فرض کرده‌اند اشاعه یافته، ولی بعدها معلوم شده که فقط قسمت کوچکی از آن صحیح یاتمام آن مبنی برخطا واشتباه بوده است. بنابراین ، اگرتصور کنیم که درهر کشمکش وتباینی بین علم ودین حتماً باید دین مغلوب گردد، تصوری خطا نموده وفکری باطل وبی‌اساس داشته‌ایم. بعلاوه، فرضاً قبول کنیم که کلیهٔ اصول یك دین بخصوص بکلی باطل گردیده و خط بطلان برروی آن کشیده شده‌است، بازاین بهیچوجه دلیل نمیشود که کلیهٔ ادیان دنیا متساویاً باطل وبی‌اساس میباشند . مثلا ، هنگامیکه ابطال عقیدهٔ عمومی درمورد موقعیت ، اندازه وترکیبات خورشید به‌ثبوت پیوست ، این موضوع بهیچوجه اثبات ننمود که آفتابی وجود ندارد. بهمان نحو، انکار یا ابطال هزارها عقاید غلط دربارهٔ خدا ، دلیل نمیشود که یك عقیدهٔ صحیحی راجع به‌خدا وجود ندارد. ولی باوجود این، مشاهده میشود که عدهٔ کثیری چون متوجه تناقض وتباین بین علم ودین خودشان گردیده‌اند ، بکلی اساس دین را منکر شده، پشت پا به‌اصول آن زده‌اند.

عدم لزوم دین برحسب ظاهر:

علت سوم تنزل ایمانی که مردم به خدا دارند، اینست که در نتیجهٔ پیشرفت علم معتقد شده‌اند که دین، اعم ازآنکه حقیقت دارد یاندارد، مبتذل وغیرلازم است . نه اینکه علم و دین آنها را باطل کرده باشد، بلکه به نظر آنها علم‌برای‌حل کلیهٔ مسائل زندگی کافی بوده و دیگراحتیاجی به‌دین نیست که بدان متکی باشیم! علت شیوع ورواج این عقیده واضح است. شکی نیست که در بسیاری از مشکلات و مخاطرات زندگی که سابقاً مردم در مواجهه باآن به‌دین پناه میبردند، امروزه به‌علم پناه برده وازآن استعانت‌میجویند. اینها ازاین جهت به علم روی‌میاورند که میبینند علم‌آنها را بیشتر مددنموده است. سابقاً درمواقعی که طاعون یا سایر امراض ، حیات بشر راموردتهدید قرار میداد، مردم درمساجد و نمازخانه‌ها اجتماع نموده، برای رفع خطر ازخدا طلب بخشایش و مدد مینمودند ولی امروز برای تأسیس قرنطینه و

جلوگیری ازمرض، به ادارهٔ بهداری مراجعه می‌نمایند. باز در ازمنهٔ سلف حتی امروز در بعضی نقاط، زارعین تمام اعتمادشان به ایمان ودعا بوده و میباشد. ولی امروز همین زارعین یا اطفال آنها بمدارس کشاورزی میروند. درآنجا کیفیت وطبیعت خاك، انتخاب تخم، تنوع زراعت وفایدهٔ ماشین‌های کشاورزی را فرامیگیرند، سپس برمیگردند وبیشتر و بهتر ازسابق محصول بدست میآورند. زمانی مردم برای مصون ماندن درمسافرت دریائی، متکی به نذرو نیاز و تقدیم هدایا به پیشگاه خدایان بودند، ولی امروز به وسائل فنی، دیده‌بانان دریائی، بی‌سیم و گزارش جوی متوسل میشوند تا بتوانند مسافرت دریائی خود رادر امنیت به‌پایان برند. این تغییر، همانگونه‌که به منفعت‌علم تمام‌شده، بالاخره به منفعت دیانت نیز تمام خواهد شد زیرادیانت درتحت تأثیر اجبار، کلیه مجاهدت خویش را درحوزه مخصوص خود یعنی درمطالب روحانی متمرکز میسازد. دین مخصوص تربیت ونمو روح انسانی است. منظور ازآن همانا تعیین مقیاس‌اخلاقی ومدد نمودن بشر برای رسیدن به‌آن میباشد. دین باید حقیقت خدا را به‌بشر بیاموزد و به وی یاد دهدکه چگونه باید خدا را بشناسد. باید انسان را دراین دنیا از قیدگناه برهاندو درعالم ابدیت نیز نجات دهد، درصورتی‌که سروکارعلم تنها با مادیات‌میباشد. ازآنجائی‌که حقیقت وجوهربشری روح است وانسان احتیاج به تقویت و راهنمائی دارد وتشنهٔ علم الهی میباشد، بنابراین‌دین احتیاجات رابرمیآورد وهیچگاه زائد نتواند بود. هنگامی هم‌که کلیهٔ احتیاجات مادی بشربرآورده شده باشد، باز احتیاجات روحانی وی به‌حال خود باقی میماند و تنها دین قادر به رفع این احتیاجات است.

بی‌ایمانی‌که امروز دردنیا شایع است، معلول علتهای دیگری نیز میباشد. مثلا یك سلسله اشکالات فلسفی وجود داردکه باید آنها را مرتفع ساخت. علت دیگر بی‌ایمانی، قصور ایمانداران به خداست‌که زندگانی خود را با موازین حقیقی‌که تعلیم میدهند، منطبق نمیسازند. یکی دیگر از جمله مشکلات، این است که افراد مرتکب گناه میگردند و چون نمیخواهند مکافات گناه خود را ببینند، حاضرند که وجود خدا راکه ناظر این گناهان است، انکار نمایند! این مشکلات و معضلات بسیار، ایجاب

مینمایندکه ما معتقدین به وجود خدا، علل امیدواری باطنی خویشتن‌راشرح دهیم‌تامردم بفهمند ودرك نمایندکه ایمان به‌خدا نه‌تنها معقول ومنطقی‌میباشد بلکه منطقی‌ترین و معقولترین ایمانی است‌که بشر نسبت بـه دنیا ومبدأ آن میتواند داشته باشد.

فصل دوم

علل فلسفی ایمان به خدا

احتمال و دلیل منطقی وعقلی لازم است ، نه برهان قطعی ومادی :

بدواً باید علل فلسفی وعمومی‌تر ایمان به خدا را مطـرح مذاکـره قرار دهیم ودر نظرداشته باشیم که دلیل چنین ایمانی بـه اندازهٔ دلائلی که برای اثبات یك فرضیهٔ ریاضی مثلا اقامه میگـردد ، قطعی و کامل نتواند بود . اگرخدا همان باشدکه دین‌آن را توصیف مینماید ، درآنصورت‌بدیهی است‌که نمیتوان منتظر بود دلیلی مادی و مرئی برای اثبات وجود او اقامه گردد. دین تعلیم میدهدکه خدا غیرمرئی است، بنابراین صحیح و پسندیده نخواهدبود که ازکسی خواستار باشیم خدا را بهما نشان دهد تا بهوی ایمان آوریم . مهمترین دلیلی که میتوان خواستار شد اینست‌که ثابت‌کنند ایمان به خدا بیش ازبی‌ایمانی معقول و منطقی و موافق عقل است . اگرهمین‌قدر برای ما اثبات گرددکه‌میتوان احتمال‌بهصحت وجود خدا داد ، درآنصورت وظیفه ما اینست طوری رفتار نمائیم‌که‌گوئی بطور قطع و یقین خدائی‌وجود دارد. شاید این بیان برای‌تعیین مسئولیت اخلاقی ما بدواً کافی بنظر نرسد، ولی اندکی تأمل به ما ثابت خواهد نمودکه در دایرهٔ وظیفه آنچه را حس میکنیم‌که باید انجام دهیم، مبنی براحتمال است نه یقین . مثلا طفلی‌مریض میشود ، اگر بنظر ما مرض خطرناك باشد، حس میکنیم‌که باید طبیبی‌برای مداوا احضارکنیم . ولی چرا ؟ آیا میتوانیم بثبوت برسانیم‌که طبیب مزبور

میتواند مرض طفل راتشخیص دهد ؟ خیر ، نمیتوانیم ، فقط میدانیم احتمال داردمرض طفل را تشخیص دهد . آیا میتوانیم ثابت‌کنیم که برفرض‌تشخیص مرض وعلت‌آن، میتواند آنرا مداوا نماید ؟ نـه ، فقط معتقدیم که‌احتمال دارد بتوانـد معالجه کند . بـالاخـره اگـر بداند طفل را چـه می‌شود ، آیا میتوانیم ثابت‌کنیم که هـر قدر در قوه دارد برای معالجهٔ طفل خواهد کـوشید ؟ خیر ، شایـد بچه را دوست نداشته باشد یـا نخواهد مـارا کمك کند ولی احتمال دارد که‌هرچه بتواند برای معالجه بکوشد . آیا میتوانیم اطمینان داشته باشیم که پس از نـوشته شدن نسخه ، دوافـروش در ترکیب ادویه اشتباه نخواهد کرد ؟ نه ، ولی یحتمل اشتباه نکند . در اینجا احتمال خطاها و اشتباهات دیگر نیز میرود ولـی بـاز باوجود همهٔ این احتمالات خطا ، بازحس میکنیم‌که اگر طبیبی برای مـداوای طفل بیمار خود احضار ننمائیم،مرتکب گناه وتقصیر شده‌ایم. نمی‌توانیم ثابت‌کنیم کوچکترین‌فایده‌ای به حال‌طفل‌خواهد داشت. باوجود این، اگر دراستفاده از کلیهٔ وسائلی که علم طب در دسترس مـا گذارده غفلت و مسامحه روا داریم ، حس می‌کنیم اخلاقاً مقصر ومستحق توبیخ و ملامت می‌باشیم وهمینطور هم هست .

یك نمونهٔ دیگر در نظر بگیریم . موسم بهار فرار رسیده و زارع برای بذر افشاندن بهاری آماده میگردد . هرکس اذعان خواهد نمود که وظیفهٔ او نیز همین است ، زیـرا زمین و تخم در دست اوست و باید کشت نماید . ولی آیـا می‌توانیم بـرای این زارع ثابت کنیم کـه اگر کشت نماید ، ثمرهٔ زحمات خود را بدست خواهد آورد ؟ شایـد در اثنای کار، بواسطهٔ شدت زحمتی که در راه آن می‌کشد ، تلف شود . فرضاً هـم زنده بماند ، شاید بارانهای زیـاد باریده و تخمهائی‌کـه کشته است ، بپوسد و تخمی کەزارع میتوانست بـا آن اعـاشه کند از بین بـرود . شاید بعد از کاشتن تخـم بـارنـدگـی نشود و تخـم نـرویـد و یـا بعد از روئیـدن محصول ، ملخ آمده بکلی آنرا ازبین ببرد . شاید جنگی بوقوع بپیونـدد وحتی بعد از حصاد ، دشمن آمده محصولش را تـاراج کندو به یغما برد. ولی باز با وجود این و علیرغم کلیهٔ این احتمالات خطر ، همه میدانیم‌کـه زارع‌به‌احتمال اینکه نتیجهٔ مطلوب حاصل گردد ، موظف است به‌کشت تخم بپردازد .

تقریباً در کلیهٔ امور زندگی ، همینگونه احتمالات خطر وجود دارد. مادری که‌منتظر طفلی است که باید به دنیا آید ، برای او لباس‌تهیه‌می کند، در صورتیکه کسی‌نمیتواندثابت نمایدکه طفل‌در رأس موعد به دنیاخواهدآمد، یا اینکه اگرهم تولد یابد ، زنده خواهد ماند . یکنفر تاجر دستور متاع برای دکان خود میدهد در صورتیکه نمی‌تواند ثابت‌کند خریدار برایش‌پیدا می‌شود یا اینکه تمام مطاعش دراثر سرقت یا حریق ازدست نمیرود .والدین اطفال خود را به مدرسه میفرستند، درصورتی‌که نمی‌توانند ثابت‌کنندآنقدر آنها زنده‌خواهند ماند تا از ثمردانش خود برخوردار گردند یا اگرزنده بمانند ، علم و دانش‌خود را در طریقی پسندیده و نیکو بکار خواهند برد ، نه در راه ناشایست. درهرحال ، تنهااحتمال اینکه فلان عمل بخصوص‌مفید و نافع خواهد بود ، شخص را موظف‌میسازدکه آن عمل‌را انجام دهد .موضوع دین نیز بهمین منوال است . همینقدر بثبوت برسد که احتمال دارد خدائی وجود داشته باشد ، اطاعت اوامر او وظیفه انسان خواهد بود . دلیل صحت این‌فکر نیز، چنانکه بعدها خواهیم دید ، نتیجه‌ایست‌که ازاین‌اطاعت به‌دست خواهد آمد .

تسلسل دلائل وجود خدا :

براهین وجود خدا درکیفیت ذات دارای تسلسل میباشد. منظورما از این تسلسل آنست که چند رشته دلیل مربوط و وابسته بهم بوده و یکدیگر را ثابت مینمایند بطوریکه اگریك دلیل به‌خودی خود برای‌اثبات صحت‌این موضوع کافی نباشد ، چون با چندین دلیل‌که از رشته های دیگر اقامه شده مطابقت مینماید ، ازاینجهت نتیجهٔ مجموع این دلائل قاطع و نـافذ تواند بود . مثلا ، یکنفر متخصص چگونه می‌تواند خویشتن را قانع سازد که یك اسکناس یك‌تومانی اصل‌است یاتقلب. مندرج بودن عدد یك در روی آن‌اینرا ثابت نمینماید زیرا همین عدد ممکن است در روی صفحات کاغذ دیگری نیز دیده شود . صحیح بودن رنگ‌و نقشه نیز نمیتواند دلیل کافی برای اثبات صحت آن باشد زیـرا‌ممکن‌استآنـراتقلید نموده بـاشند . آنچه متخصصین مزبور را قانع می‌نماید ، اینست که هر امتحانی از این تکـه کاغذ منتهی

به یك نتیجهٔ واحد میگردد- در صورتیکه کاغذ، قطع کاغذ، نقش کاغذ، عدد، رنك، نقشه، امضاء و هر چیز دیگر صحیح باشد، در آن صورت اسکناس اصل شمرده میشود. موضوع مهم مورد بحث نیز بهمین منوال است. یك چنین موضوع مهم و وسیعی مانند اثبات وجود مافوق الطبیعة نیز میتواند از چند نقطهٔ نظر مختلف، مورد بحث واقع شده و با چند رشته دلیل، ثابت یا نقض گردد. هر گاه چند رشته دلیل اقامه نمائیم که یکایك آنها یك موضوع واحدی را ثابت نماید و به یك نتیجه منتهی گردد، در این وقت احساس میکنیم برهان بقدری قوی میباشد که نمیتوان آنرا رد نمود.

شاید شایعترین و روشنترین رشتهٔ دلائل اینست که بهترین وسیلهٔ تغییر و تفسیر مبدأ عالم کون، همانا اعتقاد به وجود خدا میباشد.

مبدأ دنیای مادی:

در موضوع تعیین مبدأ دنیای مادی، ما ناگزیر از قبول یکی از سه بیان و تفسیر ذیل میباشیم: اول، دنیا همیشه مانند وضع کنونی یا به شکل دیگری وجود داشته. دوم، خود به خود دریکی از ازمنهٔ قدیم بوجود آمده. سوم، بوسیلهٔ یك قدرت خارجی ایجاد گردیده است. بهتر اینست که هریك از این سه فرضیه را جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار دهیم. آیا دنیای مادی همیشه وجود داشته است؟ کلیهٔ اکتشافات جدید علمی جواب منفی به این سؤال میدهد. اول از نظر حرارت هیچ تردیدی نمیتوان داشت که ستارگان و خورشید فوق‌العاده با حرارت بوده و به سرعت رو به سردی میروند. میزان حرارت بسیاری از ستارگان برای ما خارج ازحد و قیاس می‌باشند. یکی از علما تخمین زده است که اگر گلولهٔ توپی را به تناسب حرارتی که خورشید دارد، حرارت دهیم، فقط روشنائی آن بقدری زیاد است که می‌تواند از پنجاه میل مسافت، شخص را به زمین پرتاب نماید. بسیاری از ستارگان دیگر از خورشید با حرارت تر میباشند و مطابق قوانین « ترمودینامیك » (Thermodynamics) هر جسم با حرارتی که درفضا معلق باشد، بایددائماً حرارت ازخود خارج نماید. اینگونه اجسام به سرعت سرد میشوند ولی نمی‌توانند کسب حرارت زیادتری بنمایند. تنهاچیزی که علما می‌توانند برای آتیهٔ زمین وخورشید وسایر ستارگان پیش بینی کنند، اینست که اجسام مزبور

پیوسته رو به سردی میروند تا بالاخره آثار حیات و زندگی برای همیشه از آنها محو و معدوم گردد. یا به عبارت دیگر میتوان بیان کرد که عالم از اعصار سلف از يك درجه حرارت فوق‌العاده زیادی شروع شده و رفته رفته رو به سردی میرود. به بیانی دیگر، گوئی که کون در ابتدا مانند ساعتی کوك شده و پس از آن به حال خود مانده و رفته رفته کار می کند و کوك آن متدرجاً تمام میشود. از این حقیقت مسلم به این نتیجه میرسیم که کون از موقع معینی شروع شده است وقبل از آن عالمی وجود نداشته زیرا در عین اینکه قوانین طبیعی کیفیت انتشار حرارت را شرح میدهند، باز نمی‌توانند بعکس آن عمل کنند، باین معنی که جسم را از سردی به سوی حرارت سوق دهند.

بعضی از علماء فرضیهٔ دیگری را مورد توجه و دقت قرار داده‌اند که یحتمل عالم کنونی در ابتدا عبارت بود از يك تودهٔ ابخرهٔ بسیار وسیع و متحدالشکل و غیر متحرك که بوسیلهٔ اصطکاك قوهٔ ثقل دارای حرارت گردید و ابخرهٔ مزبور متدرجاً مبدل به اجسام جامد شد ولی يك محاسبه بسیاردقیق ثابت نموده است حرارتی که بدینوسیله بوجود آید، برای ایجاد این اندازه حرارت که کواکب فعلی دارا هستند، بهیچوجه کفایت نمیکند. لذا این فرضیه نیز رد شده است. حتی این فرضیه نیز متضمن نقطهٔ شروع و حاکی از وضعیت خاصی میباشد که رجعت به آن خارج از دائرهٔ امکان است، زیرا پس از اینکه این ابخره منقبض شد و مبدل به اجسام جامد گردید ، ممکن نیست مجدداً به حالت اولیهٔ خود بازگشت نماید. قوهٔ ثقلی که در ستارگان هست، به اندازه‌ای قوی و زیاد میباشد که نمی گذارد ماده مجدداً منبسط و مبدل به بخار گردد، مخصوصاً از نظر برهان و حجت ذیل که ستارگان پیوسته از هم دورتر و دورتر میگردند لذا طبق اصل جاذبه از قوای واردکم می گردد. دراینصورت، قوه‌ای که بتواند این ماده را از حالت جمود به وضع اولیه، یعنی به‌حالت گاز درآورد، معدوم میشود. بدین طریق مشاهده میگردد که ستارگان دوران عمر خود را ازحرارت فوق‌العاده زیادی شروع کرده و در برودتی که فاقد قوهٔ حیاتی است، بپایان میبرند. بفرض اینکه ابخرهٔ سرد به جسم گرمی مبدل شود و با در نظر داشتن اینکه این جسم نیز به سوی برودت میل کند، نمیتوان به دورهٔ تسلسلی قائل شد، زیرا که مادهٔ فعلی هرقدرسردتر

شود، منقبض‌تر و متراکم‌تر میگردد. پس به حالت اولیه عودت ننموده‌است، یعنی حالت تسلسلی‌وجود ندارد. بنابراین در عالم طبیعت طریقی که دلالت رجعت به حال اصلی و اولیه نماید، یافت نمی‌شود. لذا احتمال کلی دارد که عالم در ابتدا از عدم به وجودآمده است.

مطالعهٔ اشیائی‌که نورآنها حاجب اشیاء میگذرد، نیز بهمین نتیجه منتهی میگردد. در دنیا اشیائی هستندکه پیوسته ذرات و نور بی پایانی‌که موسوم به «اشعهٔ‌آلفا»، «اشعهٔ بتا» و «اشعهٔ‌گاما» می‌باشد ازآنها ساطع میگردد. اینگونه اشیاء را «رادیواکتیو» (اشیائی‌که دارای خاصیت رادیو میباشند) می‌نامند و عبارتند از اورانیوم، ادیوم و رادیوم. اشیاء مزبور بوسیلهٔ افاضه و انتشار این ذرات، همیشه‌آهسته‌آهسته مبدل به اشیاء دیگری میگردند. اورانیوم مبدل به ادیوم میشود، ادیوم به رادیوم تبدیل می‌یابد، رادیوم نیز به سرب مبدل میگردد. در هر صورتی‌که باشد، عنصر سنگین‌تر بوسیلهٔ انتشار ذرات مزبور مبدل به عنصری سبکتر میشود. در عالم طبیعت طریقهٔ مخالف‌آن‌یافت نمیشود‌که بدانوسیله یك عنصرسبك به عنصرسنگین‌تری تبدیل یابد. بدینجهت میتوان چنین تصور نمودکه در ابتدا فقط اورانیوم یا یك جسم ثقیل‌تر دیگری‌که تحت تأثیر قوانین طبیعت به سرعت به جسمی سبکتر مبدل شده، وجود داشته است. اینك باید دید این شئی اصلی ازکجا و چگونه به‌جودآمده است. نمیتوان گفت‌که این‌شئی همیشه وجود داشته‌زیرا شیئی است متغیر و دائماً در تغییر و تبدیل. این جسم نمی‌تواند از اجسام سبکتر بوجود آمده باشد، زیرا اساس قانون طبیعت بر روی تجزیه و انفصال استوار است، نه ترکیب و اتصال. بدینجهت این شئی باید موقعی در ازمنهٔ سلف بوجودآمده یا پیدا شده باشد. نمیتوان‌گفت دائماً و همیشه وجود داشته است. برای‌آن مبدأ و نقطهٔ شروعی بوده و بنابر این،آفرینش و خلقتی بوده است.

یك رشته مطالعات دیگر که بکلی با موضوع فوق متفاوت است باز منتج به همین نتیجه‌گردیده و عبارت است ازمطالعهٔ حرکات ستارگان مطابق یکی از قوانین معروف فیزیکی موسوم به قانون «دوپلر»‌که امواج صدا یا امواج نور چون از جسمی‌که به سوی بیننده نزدیك میشود خارج گردد کوتاهتر میشود. در صورتی‌که این امواج اگر از جسمی‌که ازبیننده دور

میشود اشاعه یابد، بلندتر میگردد. تعیین اینکه آیا یك ستاره ویا عده‌ای از ستارگان به‌طرف زمین نزدیك میشوند یاازآن دور میگردند وهمچنین تعیین سرعت سیر ستارگان بوسیلهٔ اندازه گرفتن طول امواجی که از مبدأ انتشار می‌یابد، امکان پذیر میباشد. طبیعتاً هر قدر سرعت بیشتر باشد، طول موج زیادتر تحت تأثیرآن واقع میشود ، خواه این ستاره به سوی ما طی مسافت نماید یا از ما دور شود. جدیدترین و دقیق‌ترین اندازه، پرده از روی یك حقیقت عجیب و حیرت‌آور بر داشته ، یعنی نشان داده است مجموعهٔ ستارگانی که کون ازآنها تشکیل‌مییابد وآنها رامجمع‌الجزائر فضا می‌نامند، پیوسته با سرعتی زیاد از یك مرکز دور میشوند. هر قدر فاصله بین‌آنها از این مرکز بیشتر باشد، بر سرعت سیرآنهامیافزاید. مثل اینست‌که زمانی کلیهٔ ستارگان در این مرکز مجتمع بوده‌اند و بعد از هم پاشیده و مجموعهٔ ستارگان بزرگی ازآنها جدا وبه‌سرعت به طرف‌هم روانه شده‌اند.همانگونه که «ادینکتون» ستاره شناس معروف انگلیسی، شرح داده است، عالم مانند حباب صابونی بوده است‌که اطفال در نی به صابون‌آلوده، دمیده و حباب کروی شکلی ایجاد مینمایندکه در حال ترکیدن و انفجار باشد. هر قدر حباب مزبور بزرگتر میگردد،ذرات کف‌صابون‌از هم دورترودورترمیگردند. بهمان نهج، مجموعهٔ ستارگانی که فضا را تشکیل میدهند پیوسته ازهم دورتر میشوند و البته هیچگونه قوهٔ طبیعی وجود نداردکه‌آنها را بهم اتصال دهد. از این موضوع چنین مستفاد میگرددکه‌کون دارای نقطهٔ شروعی بوده است. ممکن است ابتدای‌آن از چند هزار میلیون سال قبل شروع شده باشد ولی طول مدت در اصل منظور عدیم‌التأثیر است. آنچه‌که مطمح و منظور نظر ما میباشد، اینست‌که نقطهٔ شروعی‌وجود دارد و این خود مسلم بودن‌آفرینش‌را اثبات مینماید. بالنتیجه مدلل گردیدکه اعتقاد به وجود ابتدا وآغازی برای عالم، بسیار معقول‌تر و منطقی‌تر از این عقیده است‌که عالم، همیشه وجود داشته است. علوم جدیدآغاز وآفرینش معینی را اثبات مینماید.

ولی باید دید این‌آفرینش و خلقت‌چگونه و به چه ترتیب صورت گرفته است. یا باید گفت‌که عالم خود به خود خلقت یافته وخودش خالق‌خود بوده یا باید قبول کردکه این عالم بوسیلهٔ یك قدرت عالیترو والاتری‌آفریده شده

است . ولی‌میدانیم که عالم از چه عناصری تشکیل یافته و ماهیت آن چیست. اساساً کون از مواد فاقد قوهٔ حیاتی از قبیل طلا ، آهن ، مس ، اکسیژن ، سرب و غیره ساخته شده و به عبارت دیگر ، عالم عیناً از همان عناصری تشکیل یافته است که صخره و خاك زمین ما از آن ساخته شده . در این صورت آیا می‌توان تصور نمود صخره‌ای که وجود نداشته ، تصمیم به ایجاد و خلقت خود بگیرد ، در صورتیکه جماد فاقد تصمیم است . بطلان این تصور مسلم و بدیهی است ولی میتوان تصور نمود که یك روح جاویدان و ازلی و سرمدی تصمیم به ایجاد عالم و عناصر اتخاذ نموده است . میدانیم که دنیای مادی ازلی و ابدی نبوده و همیشه وجود نداشته است . به اینجهت ملـزم به قبول این عقیده میباشیم که مبدأ و منشأ عالم کون یك قدرت روحانی خارجی بوده که همیشه وجود داشته است و ما این قدرت را خدا مینامیم .

یحتمل در اینجا اشخاصی پیدا شوند کـه بگویند بدون تردید دنیا بوسیلهٔ قوانین طبیعت بوجود آمده و برای ایجاد آن خدائی لازم نبوده است . مادیون گاهی متشبث به این تفسیر و عقیده میگردند ، چنانکه گوئی قوانین طبیعت دارای وجود و شخصیت خارجی بوده و خـارج از این دنیا وجود دارد و به خودی خود میتواند تصمیم به ایجاد دنیا اتخاذ نماید !

ولی این تصور از سرحد حقیقت بسیار دور است . قـوانین طبیعت خارج از دنیای مادی وجود ندارد و قوانین طبیعت قادر به فکـر کردن ، طرح نقشه و خلقت نمیباشد ! منظور ما از قوانین طبیعت فقط طـریقهٔ عادی حدوث چیزی، درعالم طبیعت میباشد . شاید بتوان با بیان یك مثال عجز و ناتوانی قـوانین طبیعت را آشکار و مدلل ساخت . اغلب ما بسیار مایل به خواندن اشعار فردوسی میباشیم و ازآن لذت زیاد می‌بریم . ما او را دارای یك روح بزرگ و طبع غرا میدانیم کـه نژاد ایرانی را اعتلا داده است ، از اینرو او را محترم میداریم . ولی فرضاً یك نفر ایراد کند کـه ما حق نداریم در حق فردوسی قائل به احترام و عظمتی باشیم ، زیرا کلیهٔ اشعاروی برحسب قوانین دستور زبان فارسی انشاء گـردیده و به اینجهت اشعار وی بر حسب قوانین دستور زبان فـارسی است نه مخلوق طبع فردوسی ! بدیهی است که بطلان این عقیده به فوریت برهـرکس واضح و روشن میگردد . زیرا کلیهٔ قوانین دستور زبان فارسی اگر میلیونها سال به حال خود بماند نمیتواند یك بیت شعر شاهنامه را بوجود آورد و بوجود نخـواهد آورد .

یکنفر مانند فردوسی لازم بود که قوانین را طوری استعمال نماید که این کتاب را بوجود آورد . قوانین طبیعت نیز همینطور است . همانگونه که قوانین دستور زبان نمیتواند یك بیت شعر بوجود آورد ، بهمان نهج قوانین طبیعت از ایجاد دنیا یا چیز دیگری عاجز است . ممکن است شخصی تصور کند که خدا موافق قوانین طبیعت دنیا را بوجود آورده ولی قوانین طبیعت به خودی خود بکلی عاجز از ایجاد دنیا میباشد . یگانه طریقه‌ای که طبیعت میتوانست بدانوسیله به ایجاد چیزی موفق گردد ، این است که این طبیعت در خارج از دنیای مادی وجود داشته باشد و دارای عقل و اراده باشد . اگر چنین تصوری بنمائیم ، طبیعت اسم دیگری برای خدا خواهد بود . به این نحو ، می‌بینیم غیر ممکن است بتوانیم خلقت و ایجاد را به طبیعت نسبت دهیم !

مبدأ حیات :

نه تنها حقیقت خلقت ، بلکه جزئیات خلقت نیز ، اگر آنها را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم ، ما را به اعتقاد به وجود خدا رهبری مینماید . مثلا وجود حیات در کرهٔ زمین را بنظر آورید . این حیات از کجا آمده و چگونه شروع شده است ؟ تحقیقات و مطالعات عدهٔ بیشماری از علمای زمین شناس این حقیقت را ثابت و مسلم نموده است که مدت های متمادی و بسیار طولانی در زمین آثاری از حیات و زندگی نبود . همیشه پست ترین طبقات زمین را فاقد قوهٔ حیات یافته‌اند . تنها در جوف طبقاتی که نسبتاً در قرون و ازمنه نزدیك تشکیل یافته ، مستحدثاتی یافت میشود که وجود قوهٔ حیات را در سطح زمین نشان میدهد . علاوه بر این ، طبقات سطح‌الارضی قدیمی همه آتش فشان بوده و از مواد آتش فشانی تشکیل یافته و نشان میدهد که در زمان تشکیل آنها ، دنیا بقدری حرارت داشته که تمام صخره ها مایع و جاری بوده‌اند . در مقابل آن ، میزان حرارتی که صخره‌ها را مبدل به مایع می نماید ، هیچگونه قوهٔ حیاتی قابل به بقانیست . پس از آنهم که زمین رو به برودت و سردی گذاشت ، میلیونها سال سپری شد تا موجودات و حیات بر سطح آن پدید آمد ولی این موجودات ذیحیات از ازکجا آمدند ؟

در اینجا نیز برای جواب سئوال مذکور ، سه فرضیه برای ما قابل

تصور است . فرضیهٔ اول اینست که حیات از اصل زمین پدید گردیده ومنشاء آن خاك است . طبق فرضیهٔ دوم ، باید بگوئیم حیات خود به خود و بدون هیچگونه عامل خارجی بوجود آمده . سومین فرضیه بر روی این عقیده استوار است که حیات نتیجه و مولود منشاء جاویدان و سرمدی حیات یا خدا می‌باشد . فرضیهٔ اول کاملا منافی و مخالف کلیهٔ مقیاسها و اصول طبیعت است . هرسلسله از سلاسل عالم خلقت و آفرینش می‌تواند سلسلهٔ دیگری مشابه خود یا مادون خود ، بوجود آورد . نجاری ، میزی میسازد یامردی طفلی بوجود می‌آورد و یا پرنده‌ای آشیانه‌ای میسازد ، ولی هیچ امکان ندارد که میزی مرد نجاری را بسازد یا طفلی مردی را بوجود آورد و یا آشیانه‌ای پرنده‌ای را ایجاد نماید . با این وصف ، مشاهده می‌شود درعین اینکه ایجاد یك حیات بوسیلهٔ یك قوهٔ مافوق موافق ومطابق اصول و قوانین طبیعت می‌باشد ، ایجاد یك سلسلهٔ عالیتر و والاتر در عالم خلقت بوسیلهٔ مواد فاقد قوهٔ فعل و انفعال از قبیل خاك و سنگ نیز کاملا مخالف عقل و و تجربه است . علاوه براین ، مشخصات‌اشیاء فاقد قوهٔ فعل و انفعال درطی قرنها مورد دقیقترین مطالعات واقع گردیده و نتایج آن ثبت و ضبط شده و مدلل گردیده است که هیچکدام از آنها واجد استعداد ایجاد حیات نمی باشد .

این‌موضوع مارا به سوی فرضیهٔ دوم میکشاند که میگوید حیات خود به خود وجود یافت . این نکته را در جای دیگر مورد بحث و توضیحات کافی قرار داده‌ایم و از خوانندگان تقاضا میکنیم که برای مطالعهٔ کامل در این موضوع به جزوه‌ای که تحت عنوان « ایمان » منتشرشده است ، رجوع نمایند. عجالتاً همینقدر کافی‌است که نتایج مندرجه درآن قسمت رابه طریق اختصار ذکر نمائیم ، یعنی بگوئیم که علی‌رغم مجاهدات و مساعی بیشمار ، به بهترین علمای دنیا ثابت شده است که ایجاد حیات به خودی خود و در تحت بهترین وسائل‌فنی دارالتجزیه ها از دایرهٔ امکان خارج میباشد. حیات در هرجا و همیشه بوسیلهٔ حیات پدید میگردد و هیچگاه بوسیلهٔ دیگری وجود نمییابد . تا آنجا که علم میتواند بطلان یك عقیدهٔ باطلی را اثبات نماید ، بر روی این فرضیه نیز که میگوید حیات خود به خود پدید آمده، خط بطلان کشیده است .

در این‌صورت ، حیاتی که دراین کره یافت میشود از کجا پدید آمده ومبدأ ومنشاء آن چه میباشد ؟ فوقاً مشاهده نمودیم که حیات همیشه وجود

نداشته است و نیز ثابت نمودیم که ایجاد آن به خودی خود و یا بوسیلهٔ مواد بیجان و غیر ذیروح خارج از دایرهٔ امکان بوده است . بنا براین ، تنها یك جواب معقول و منطقی در جلو ماست و آن مبنی بر اینست که حیات از یك منشاء حیات عالیتر و والاتر وغیر مرئی که تمام اطراف ما را احاطه نموده ، پدیدار گردیده است . این منشأ و مبدأ حیات را ما خدا میدانیم . وقتی مشاهده میکنیم که حیات خود غیرمرئی میباشد ، درآنصورت غیرمرئی بودن این منشاء حیات نیز اشکال مخصوصی نتواند داشت . ما اجسام زنده را توانیم دید ولی نمیتوانیم حیات در وجود آنها به بینیم . هنگامی که شخصی میمیرد، هیچ نمی‌بینیم که چیزی از وجود وی‌خارج گردد. بدن وی ظاهراً پنج دقیقه بعد از مرگ عیناً همان است که پنج دقیقه قبل‌از مرگ بود . ولی ما میدانیم که حیات کاملا اورا ترك گفته است . لذا این عقیده کاملا قابل قبول و منطقی است که بگوئیم همانگونه‌که خود حیات غیر مرئی است ، همانطور نیز منشاء و منبع ، غیر مرئی است . عالیتر و والاتر بودن این حیات از حیات انسانی و زمینی ما عیناً همانست که ما در موارد دیگر ثابت نموده‌ایم و انتظار داریم همانگونه که فوقاً مشاهده نمودیم ،حیات عالی‌تر میتواند حیات دانی‌تر بوجود آورد ، نه بالعکس . بنابر این ، عقیدهٔ وجود یك خدای غیر مرئی که خالق حیاتی است که اطراف ما را احاطه نموده و آنرا می‌بینیم ، بهترین راه وطریقهٔ منطقی برای تعبیر منشاء حیاتی است که در کرهٔ ما پدید آمده است . در طی سطور فوق نخواسته‌ایم بگوئیم خدا نمی‌توانست از مجرای طبیعی ، حیاتی را که می‌بینیم و دارا می‌باشیم ، بوجود آورد . زیرا بدیهی است که بهر طریقی بخواهد ، می‌تواند نقش هستی را بر صفحهٔ آفرینش ترسیم کند . ولی چون ثابت شود که طبیعتی که فعلا بنظر میرسد فاقد قوهٔ خلاقیت است ، در اینصورت یگانه راهی که برای ما باقی می‌ماند ، اینست که بگوئیم حیات بوسیلهٔ خدا بوجود آمد .

طرح منظم گیتی ، برهان وجود خدا است :

یکی از مشخصات این دنیا که به‌عدهٔ کثیری از متفکرین ثابت نموده که مخلوق ارادهٔ خداوندی میباشد ، اینست که در هرجا نشانی از یك نقشه و طرح منظمی می بینیم . در صورتی که اگر دنیا ساختهٔ دست تصادف و

اتفاق بود ، قطعاً نمیتوانست دارای چنین نقشه وطرح منظمی باشد . یکی ازنویسندگان برهان مزبوررا بطوری موجز بیان نموده که میخواهیم‌دراینجا آنچه را که وی نگاشته است به تفصیل نقل نمائیم . مشارالیه بدواً مثالی از ساعت آورده ، میگوید:

چون ساعتی را مورد دقت ومطالعه قراردهیم، درهرجای آن علائم طرح ونقشه و انتظام مشاهده خواهیم نمود زیرا چند قسمت مجزا را برای اجرای یك مقصود واحد به یکدیگر متصل نموده‌اند . این قسمتها بطوری آراسته وپیوسته و تنظیم شده‌اندکه ازآنهاحرکت پدید می‌آید . این حرکت بطوری تحت قاعده و نظام استکه ساعات روز را اعلام میدارد. در صورتی که اگر همان قسمتها را طوری دیگر طرح ریزی یا تنظیم مینمودند یا بهیچوجه منشأ حرکتی نمیگردید یا اگرحرکتی ازآن بظهور میرسید، آن حرکت نمیتوانست منظور ما را ازساختن ساعت برآورد . از این موضوع به دو نتیجه میرسیم : اول‌آنکه ساعت دارای صانعی بوده استکه در محلی و وقتی از اوقات آن را باپنجهٔ هنر ساخته و دوم آنکه صانع مزبور از کیفیت ساختمان آن مطلع بوده وآن را برای تعیین وقت طرح ریزی نموده است. درحالی‌که ماصانع ساعت رابه‌چشم خود ندیده‌باشیم وهیچکس‌رانشناسیم که بتواند ساعتی بسازد وخود ما نیز ازطرز ساختمان آن بی‌اطلاع باشیم ، باز حقایق مذکور درفوق به جای خود باقی است وتغییری دراساس آن راه نمی‌یابد. تمام این مسائل ، فطانت ومهارت استاد ساعت ساز غائب را در نظرما قابل احترام وتجلیل خواهد نمود. ولی‌کوچکترین تردیدی درصحت این موضوع درمخیلهٔ ما راه نخواهد یافت‌که چنین استادی وجود داشته و استاد مزبور این را برای اعلام وقت ساخته است.

اگرفرضاً به‌مابگویندکه هرتکهٔاین‌ساعت‌کاملا برطبق موازین واصول قانون‌کارکرده، باز نباید تصورکنیم که ماهیت ساعت را برای ما توضیح داده‌اند. زیرا وقتی می‌بینیم خود ساعت به‌یك‌آهنگ واحد وقت را به‌ما اعلام میدارد، میدانیم‌که این خود حاکی از یك نقشه وطرح منظم درتمام اجزای ساعت می‌باشد. به‌عبارت دیگر، حس می‌کنیم‌که خواص ماده فقط تااندازه‌ای درساختمان ساعت دخیل و مؤثر بوده و یکنفر استاد ساعت ساز ماهر نیز لازم استکه این مواد را به‌نوعی بکار بردکه ساعت بتواند وقت را اعلام نماید.

اینك فرض میکنیم که در نتیجهٔ تحقیقات و تفحصات بیشتر می‌فهمیم که ساعت نیز دارای خاصیت و تولید مثل بوده و درجریان حرکت میتوانست ساعت دیگری مانند خود بوجود آورد. فرض کنیم مثلا در درون آن جرمی تعبیه شده بود که اسباب کار جدید در آن ساخته شده ودارای ماشینی نیز بود که این اسباب و آلات را بهم متصل میساخت، آیا این موضوع در نظریهٔ سابق ما چه تأثیری میبخشد؛ محققاً حس تکریم وتجلیل ما را نسبت به ساعت و مهارت و فطانت ساعتساز غایب میافزود. اگر برای ساختن ساعتی که فاقد مزیت وخاصیت اخیر باشد، مهارت و فطانت لازم است ، ساختن ساعتی که واجد این خاصیت باشد، مستلزم فطانت و مهارت زیادتری میباشد. احتمال اینکه ممکن است ساعتی که مورد معاینه ما میباشد، ازیك ساعت سابقی بوجود آمده و آن نیز ازساعت قبلی خود پدیدار گردیده باشد، تغییری دراساس نتیجهٔ حاصله نخواهد داد. می بایست حس کنیم که فرضاً ساعتی از ساعت قبلی خود پدیدآمده باشد، باز بهیچوجه نقشه وطرح آن توسط ساعت اولی تنظیم نشده وعقیدهٔ مادربارهٔ وجود ساعتسازی که وقتی درمحلی زندگی می‌نموده ورشتهٔ ساعتها را بوجود آورده، بهیچوجه متزلزل نمیگردد. اینست دلیلی که از موضوع ساعت اقامه میگردد. ساعت، علائم طرح ونقشه‌ای را نشان میدهد که باید یکنفر طراح درجائی وجود داشته باشد. حقایق دیگری هم اگر دراین میان وجودداشته باشد، باز دراساس‌این استنتاج تغییری وارد نمیاورد. پس اگردرعالم طبیعت به شیئی که حاوی یك طرح ونقشهٔ معین باشد برخوریم ، نتیجهٔ واضحی که از آن بدست می‌آوریم ، اینست که آن شئی نیز دارای طراح و صانعی بوده است باید درنظرداشت که اینگونه استنتاج مبنی بر قیاس و مشابهت بین کار انسان وصنعت طبیعت نمیباشد. موضوع ساعت فقط به عنوان نمونه ذکرشد که نشان دهد طرز استدلال ما درموردطرح ونقشه برچه زمینه میباشد ولی‌فرضاً انسان هیچگاه مصنوعی‌را واجد طرح ونقشه نساخته باشد ویا نتواند بسازد، باز این استدلال به جای خود باقی است.

نمونه‌ای از چشم انسان :

چشم انسان را بمثابهٔ نمونهٔ دیگری از آلات طبیعی که واجد طرح ونقشه هستند ، مورد مطالعه قرار میدهیم . این نمونه و مثال شهرتی بسزا

دارد و درعین‌حال واجد اهمیت زیادی است . چون هرچیزی را بطور واضح و روشن ببینیم ، لازم است تمثال ویا عکس‌آن چیز درقسمت خلفی‌چشم یعنی برروی شبکیهٔ آن‌که مؤثرات خارجی ازآنجا به مغز میرسد، تشکیل یابد . چشم‌آلتی است‌که برای اجرای این منظور قرار داده شده و از بعضی لحاظ شباهت زیادی به تلسکوب یا دوربین عکاسی دارد. آثارطرح ونقشه درچشم ، بسیار وبطوری است‌که غیرقابل استنکاف میباشد .

درآغازامر باید دیدکه هم درچشم وهم درتلسکوب شعاع نورباید ابتدا منکسر گردد تا تصویرشخصی را برروی چشم تشکیل دهد . عدسی و رطوبت زجاجیهٔ چشم‌که دراین‌امرمؤثرمیباشد تا اندازه‌ای شبیه عدسی‌تلسکوب است. رطوبت مختلف زجاجیه‌که نـور از آن میگذرد ، نمیگذاردکـه نور مزبور به‌الوان مختلف تجزیه شود .

درمرحلهٔ دوم ؛ چشم باید طوری تعبیهٔ شده باشدکه اندازهٔ بعد اشیاء را ازکمترین مسافت تـا فرسنگ‌ها تشکیل دهد . این موضوع نیز با تغییر بسیارکمی درشکل عدسی امکان پذیر می‌باشدکه آن را تـا اندازه‌ای محدب می‌سازد . بدینطور عکس منظره‌ای‌که بعدآن چند فرسنگ می‌باشد ، به قطر یك سانتی‌متر درشبکیهٔ ما تصویرمیشود ؛ درصورتی‌که اشیائی‌که درچشم‌انداز مزبورمی‌باشد یا اقلا چیزهای بزرگتری‌که درآنجا وجود دارد همه به‌جای خود باقی‌است و می‌توان اندازهٔ نسبی‌شکل ، رنگ ومحل هریك را تشخیص داد . بـا وجود این ، همـان چشمی‌که موفق به دیدن آن میگردد ، میتواند کتابی را به‌فاصله چند سانتیمترمطالعه‌کند. بازچشم باید طوری باشدکه خود را بـا هردرجه روشنائی وفق دهد. این وظیفه نیز بوسیلهٔ عنبیهٔ چشم انجام می‌یـابدکه خود نوعی پردهٔ حلقوی شکل است‌که میتواند متسع ویـا منقبض گردد تـا بتواند اندازهٔ مردمك چشم را تغییر دهد ولی درهرحال به همان شکل‌کروی خود باقی‌است . بعلاوه چشم به‌طریقی خود به‌خود تعدیل ومنطبق با اوضاع خارجی میگردد ، زیرا هنگامی‌که نور بسیار شدید باشد، مردمك چشم منقبض میگردد . لازم است بگوئیم اگر درعـالم عکاسی موفق به چنین تمهیدی می‌شوند ، مخترع‌آن درنظرما چه مقام شامخی را حائز میگردد و مهارت اورا چگونه تجلیل مینمائیم .

باز، چشم میتواند اشیاء را ازنقاط مختلف تشخیص دهد زیرا ساختمان آن به طوری است‌که به سرعت تمام میتواند به سوی راست یـا چپ ، بالا یا

پائین بگردد ، بدون‌اینکه سرمجبور به حرکت باشد. بعلاوه ، دوچشم نیز به موجودات اعطاء گردیده و این دو به نوعی تنظیم گردیده‌اند که اگر یکی معیوب شود، دیگری میتواند جداگانه اشیاء را ببیند. با وجود این، هردو با نهایت درجهٔ توافق وهماهنگی در دیدن اشیاء شرکت دارند . اخیراً علم کشف نموده است که بواسطهٔ داشتن دوچشم که هریك ازآنها شیئی را از زاویهٔ کمی مخالف می‌بیند ، ما می‌توانیم مسافت و عمق را تشخیص دهیم . همین اکتشاف است که مبنای اختراع « استریوسکوپ » شده و اندازه گیری فواصل خورشید وستارگان را امکان‌پذیر نموده است . بالاخره چون بنظر می‌آوریم که چشم قبل از تولد دربدن تشکیل می‌یابد ، بهتر می‌توانیم قدر وقیمت آنرا دریابیم . هنگامی که چشم دربدن تشکیل می گردد ، فائده‌ای از آن مترتب نیست ولی‌آن را برای‌آتیه تعبیه نموده‌اند . چون این موضوع را مورد مطالعهٔ دقیقتری قرار دهیم ، طرح ونقشهٔ آنرا واضحتر ومشخص‌تراز هرچیز دیگرخواهیم دید .

رویهمرفته چشم علی‌الظاهر آلتی است که برای دیدن خلق شده و حاکی‌ازمهارت واستادی‌کامل سازندهٔ آنست . با این وصف ، ناگزیریم قبول کنیم که‌آن را یکنفراستاد ساخته وکسی‌که آن را بدین‌نحو پرداخته ، نقشهٔ آنرا طرح ریزی نموده وفائدهٔ‌آن را دانسته است . بعلاوه ازاین‌نقش بدیع هیچ قسمتی را نمی‌توانیم منسوب به والدین بدانیم . اگر چشم طفل حاکی از وجود وطرح نقشه میباشد ، این طرح ونقشه نتیجهٔ هوش ومهارت پدر و مادر نیست . والدین بهیچوجه شکل عدسی و یا مکانیزم عنبیه چشم را طرح ریزی ننموده‌اند ومعمولا هیچ اطلاعی ازساختمان‌آنها ندارند . والدین خودآنها نیز درهمین بی‌اطلاعی باقی بوده‌اند ، بطوری‌که هرقدر به زمان ماضی برگردیم ، نمی‌توانیم‌آنچه راکه جستجو میکنیم دریابیم ! نقشه هنوز تعبیروتفسیر نشده وما احتیاج به وجود طراح ونقاش داریم ولی‌استدلال مزبور بسیار قطعیتر ازاین میباشد . چشم نه تنها دربدن یك شخص بلکه در بدن ملیونها اشخاص تعبیه شده‌که هریك جداگانه حاکی از طرح نقشه می‌باشد و هر یك جداگانه طراحی و نقاشی لازم دارد . چشم انسان فقط یکی از هزارها نمونه‌ایست از طرح و نقشه‌ای که در بدن انسان یافت میشود . مطالعهٔ گوش ودهان وسر بهمین نتیجه منتهی میگردد . از مطالعه ریه وقلب نیز همین نتیجه حاصل میگردد . بعلاوه باید به خاطر داشته باشیم‌که موجود

بشری خود یکی از هزارها موجودات حیه در عالم طبیعت است که تمام آنها دارای علائم و آثار و طرح و نقشهٔ منظم بوده و در بعضی موارد خیلی بیشتر و بهتر از چشم انسان از روی معرفت و بصیرت و ادراک ساخته شده است.

نمونه‌ای از هم آهنگی بین اعضای بدن:

نه تنها مطالعهٔ اعضای بدن انسان و حیوان یکایک وجود طرح و نقشه‌ای را در دنیا اثبات مینماید، بلکه هم‌آهنگی و توافقی که در بین اعضای مختلف هر یك از انواع حکمفرماست، خود به این نتیجهٔ قطعی منتهی میگردد. نه تنها مثلا چشم آلتی است برای دیدن، بلکه آنگونه چشمی که هریك ازانواع موجودات دارا میباشد، موافق و مطابق مقتضیات حال خودآن نوع حیوان یا پرنده است. برای توضیح این مقال، لزوم توافق اعضای بدن یك اسب را بطوری که برای حیات این نوع حیوان متناسب است، مورد مطالعه قرار میدهیم:

اول از چشم شروع میکنیم: کلیهٔ حیوانات علی‌العموم، منسوب به‌یکی از این دو طبقه‌اند، یعنی یاصیادند یا صید. حیوانات شکارچی از قبیل گربه، شیر، روباه، ببر، پلنگ و امثال‌آن، بوسیلهٔ صید حیوانات و یا پرندگان دیگر زندگی میکنند. حیواناتی که خود شکار و صید دیگران میباشند از قبیل گوسفند، خرگوش، آهو وکبوتر، با میوه و علف زندگی میکنند. اسب متعلق به دستهٔ حیوانات اخیر است. باید در نظرداشت حیواناتی که خودشکار دیگرانند باید چشمان آنها در اطراف سرشان قرار داشته باشد تا نه تنها محل عبور وخط سیر خود را تمیز دهند، بلکه طوری باشدکه بتوانندمواظب باشند مبادا از خفاآنها را تعاقب‌کنند. از جانب دیگر، حیوانات شکارچی چشمانشان باید در قسمت جلو سر قرار داشته باشد تا بتوانند شکار را ببینند وآنرا تعاقب‌کنند. بدین نحو مشاهده مینمائیم‌که اسب دارای چشمان درشت برآمده در اطراف سرخود میباشدکه می‌تواند دائماً از خود مراقبت نماید. در بدن اسب، چشم از دهان خیلی دور است،و اسب بدین نحو میتواندد‌ماغ خود را در علفی‌که میخورد، فرو برد و در عین حال مراقب اطراف باشد.

بهمین نهج، گوشهای اسب دراز است بطوریکه میتواند هر صدائی را استماع نماید و به طوری قابل حرکت است که اسب میتواندآنها را بـه جلـو، اطراف یا به عقب برگرداند، در صورتیکه در مورد حیوانات شکارچی قضیه بدین نحو نیست. گوشهایآنها به طرف جلو قرارگرفته تا بهتر بتوانندشکار خود را تعاقب‌کنند. لوله‌های بینی اسب نیز در اطراف بینی قرار دارد ، تا بتواند بوی دشمن را از هر طرف استشمام نماید. در صورتیکه بالعکس‌لولهٔ دماغ حیوانات شکارچی درجلوقرار دارد تا بهتربتوانندآنرا دراستشمام بوی یك حیوان متمرکز سازند و بوئیکه از اطراف یا از فضا میآید، حواس‌آنها را مختل ننماید. چون اسب باید فاصلهٔ زیادی را بدود، لـذا لوله‌های بینی این حیوان زیاد قابل اتساع است ومیتواند مقدار زیادی هوا استنشاق نماید دندان اسب‌کاملا متناسب با نوع غـذای اسب است. دندانهای جلـو صاف و طوری متصل بهم میباشدکه میتواند بـدون زحمت علف را از زمین بـرکند. دندانهای تیز و غیر مرتب شیر برای چنین غذائی متناسب نمی‌باشد وبرای آن بیفایده است، ولی از طرف دیگر دندانهای شیر تماماً متناسب با نوع غذایآن حیوان وبرای جداکردن گوشت ازاستخوان مفید است . دندان‌اسب به سوی اطراف و همچنین بالا وپائین حرکت میکند، بطوریکه‌بتواندکاملا علف و جو را بجود، در صورتیکه این حالت در دندانهای حیواناتیکه با گوشت زندگی میکنند، دیده نمیشود و برایآنها لزومی ندارد زیـراآنهـا خوراك خود را نجویده فرو میبرند و طوری میتوانند هضم‌کنندکه اسب‌ازآن عاجز است به همین علت، دهان اسب مرطوب و دهان يك حیوان شکارچی خشك است. این‌رطوبت برای‌هضم علفهای جویده لازم است وسبب تسریع هضم آن میگردد. باز، لبهای اسب قوی و به طوری بهم متصل استکـه می‌تواند غذای جویده را در دهان نگاهدارد ولی‌لبهای حیوان دیگرنرم است وسست. پاهای اسب مخصوصاً برای دویدن مسافت دور در روی زمینهای سخت،کاملا متناسب و موافق است، و سم‌آن برای این منظور تعبیه شده و باآن مطابقت می‌نماید، خلاصه هرقسمت ازاعضای بدن اسب متناسب با احتیاجات اسب‌است و برحسب مقتضیات طرز زندگانی اسب ساخته شده است.

اینك میتوان سئوال نمودکـه اگر تمام اینهـا مولود تصادف و اتفـاق بود،آیا این توافق و هم‌آهنگی در دنیا حکمفرمائی میکرد ؟ اگر اینهـا مولود تصادف بود، دنیا از عناصر مختلف ناجور وغیر منظمی ترکیب می‌شد!

پای اسب ، دندان‌ببر ، جهازهاضمه حیوان گوشتخوار ، دهان‌جانورعلفخوار چشم حیوان شکارچی و گوش حیوان دیگری که خود شکار وصید دیگران‌است، در یك‌وجودجمع می‌شد؟ اگر آفرینش‌جهان به دست تصادف واتفاق واگذار میشد ، امکان نداشت تمام مشخصات ممتاز ومتناسب وهماهنگ یك‌حیوان‌در بدن‌آن حیوان بخصوص مجتمع گردد ونشو ونما یابد. درآنصورت‌ناجوری و عدم توافق وهماهنگی در دنیا حکمفرما میگردید ولی‌آنچه در مورد اسب صحت دارد ، در مورد سایرحیوانات‌نیز مصداق پیدا میکند. مشخصات‌وجود تمام حیوانات ازنوك بینی تاانتهای دم‌آنها به‌طوری منظم ومرتب شده‌که به بدن‌آنها یك‌نوع توافق وهماهنگی میبخشد وازآن ترکیب حیوانی‌کامل و متوافق بامقتضیات محیط پدید می‌آورد.

بنا براین با مطالعه مراتب فوق میتوان چنین استنتاج نمودکه درعالم طبیعت اشیاء بیشمار واعضای مخصوص ازقبیل چشم وجود داردکه بامطالعهٔ‌آن وجود یك‌طرح ونقشهٔ معین در ساختمان‌آن به‌خوبی مبرهن واثبات‌میگردد. از این گذشته ، وحدت عالم طبیعت و اینکه می‌بینیم تمام اقسام‌آن به طرق بیشمار عامل ومعمول یکدیگرند ، از قبیل چشم‌که بدون وجود نور عاطل و بیفائده است ، اثبات مینمایدکه اگر یکی از این‌عناصر ازروی طرح ونقشهٔ معینی ترسیم گردیده قطعاً خلقت‌کلیهٔ موجودات‌طبیعت نیز مبنی برطرح و نقشه است.

فصل سوم

دو اشکال مهم درایمان به وجود خدای نیکو

دراینجا لازم‌است لحظه‌ای فکر خود را به سوی دوایراد مهم به وجود یك‌خدای‌حکیم وقادرکه دائماً باعث تزلزل وتشتت خاطر متفکرین‌درست‌کار بوده است ، معطوف داریم. عدهٔ‌کثیری بواسطهٔ وجود دواشکال‌که ارتباط با اصل ونژاد بشری دارد ، ایمان به وجود خدا را خارج از دایرهٔ امکان میدانند ! این دو اشکال عبارتند ازوجود داشتن گناه در دنیا وملازم بودن زندگی در هرجا با رنج ومشقت . شاید وجود این دوحقیقت مسلم وملازمت دائمی‌آنها با زندگانی نژاد بشر ، بیشتر از هر چیز دیگر سبب شده‌که انسان به وجود خدا ظنین‌گردد ! اگر خداوند تمام موجودات راآفریده و دارای حکمت وادراکی است‌که لازمهٔ این خلاقیت میباشد ، وجود این‌اندازه گناه ورنج ومشقت در دنیا چگونه وازکجا ناشی شده است؟ چنانکه یکی از ملحدین معروف را چون پرسیدند برای ایجاد دنیای بهتری چه‌اقدامی‌بعمل خواهدآورد . جواب داد : «دنیائی منزه ازآلایش‌گناه پدید میآوردم!» نه تنها ملحدین بلکه ایمانداران به وجود خدا نیز غالباً در مواجهه بااین مسئلهٔ معضل، درمانده‌اند. این‌سئوال را چگونه باید جواب دهیم؟اگرخدائی وجود دارد ، برای چه نمیبایست دنیائی منزه ازآلایش‌گناه بوجودآورد؟

قبل ازهرچیز باید درنظر داشته باشیم‌که دانش وتجارب ما ، فوق‌العاده محدود میباشد. همانگونه‌که‌اسب بواسطهٔ تفوق‌فاحش دانش وعقل صاحب خود وازآنجاکه صاحب وی دارای نیات ومقاصدی است‌که دانستن‌آنهاازدائرهٔفهم وادراك اسب خارج است، نمی‌تواند به‌کیفیت‌کارهای وی‌پی‌برد،همانطوربلکه خیلی‌بیشتر، دانش ما درمقابل علم ودانش الهی محدود وناچیزاست وخداوند

دارای نقشه ومقاصد بیشماری است که تصورآنها برای ما محال است . باز باید در نظر داشته باشیم که گیتی ومقاصد الهی درآن هنوز به درجهٔ کمال نرسیده و قبل از وصول آن به درجهٔ کمال ، نمیتوانیم در موردآن داوری و قضاوت نمائیم . اگرکسی از عمارتی ناتمام بگذرد ، درآنجا چیزهائی خواهد دیدکه، نمیتواند حقیقت و کیفیت آن را دریابد. اطاق‌ها در نظر وی بسیار بزرگ یا بسیار کوچك جلوه میکند، چنین بنظرش میرسدکه آجرها و سنگها بطور غیرمنظم وغیرمشخص روی هم ریخته‌اند ، فهم فایدهٔ وجود قطعات بسیاری ازآهن وپولاد شاید غیرممکن بنظرآید ولی همینکه آن خانه را مجدداً پس از خاتمهٔ کار دید ، اگر از هرچیز مطلع نشود ، بسیاری از چیزهائی راکه سابقاً به نظرش خارج ازحدود فهم وادراك بود ، می‌فهمد . می‌بیند در هرقسمت آن عمارت ، نقشهٔ معین ومقصودی معین بکار رفته ونقشهٔ آن خوب وپسندیده بوده است . همچنین است دنیائی که ما درآن زندگی میکنیم. مقاصد عالی الهی متدرجاً انجام میپابد وهنوز به درجهٔ کمال واصل نشده است . یا میتوان گفت ما در خانه‌ای که هنوز بنائی آن خاتمه نیافته است زندگی می کنیم. یحتمل ، چون نقشهٔ معظم وعالی خداوند به حدکمال رسید ، بسیاری از چیزهائی که امروز مشکل وحیرت‌آور بنظر میرسد، کاملا واضح و روشن شود. باید منتظر بود و دید.

مسئلهٔ گناه :

با وجود علم و دانش ناقص و ناتمام و فکر کوتاه ، بازدرجواب این سؤال که «برای چه خداوند دنیا را بدون گناه نیافرید؟» چیزهای بسیاری میتوان گفت وتوضیحات بسیاری میتوان داد. اولین جوابی که میتوان داد ، اینست که خداوند چنین نقشی برصفحهٔ هستی رقم زد واراده فرمود که چنین دنیائی بوجودآید . اگر گفتار ستاره‌شناسان را قبول کنیم ، قبل از پیدایش بشر درصفحهٔ گیتی صدها میلیون سال گذشت که در دنیا گناهی وجود نداشت! خورشید در عالمی فاقد حیات و دنیائی که درآن خاطی و خلافکاری وجود نداشت ، طلوع وغروب مینمود . تابستانها وزمستانها آمده ودر گذشتند و یك نفر پیدا نشدکه قوانین الهی را نقض کند! طبیعت، کورکورانه وکاملامطیع احکام ومقررات الهی بود ومخیله‌ای پیدا نمیشدکه فکر گناه‌درآن‌خطور کند. اگر فرض کنیم که عمر دنیا از ابتدای‌آفرینش تاکنون، یك روز بیست وچهار

ساعتی میباشد ، درحقیقت باید چنین بدانیم کـه تقریباً در بیست وسه ساعت وپنجاه ونه دقیقه وبیست‌ثانیه ازآن در دنیا گناهی وجود نداشته وفقط‌درچهل ثانیهٔ اخیر عمر دنیا، گناه درصفحهٔ‌آن پدیدآمده است . دراینصورت در این چنـد ثانیه‌آخر عمر دنیا ، گنـاه ازکجا درآن پیدا شد و به چه علت پدید آمد؟

گناه ، نتیجهٔ مختار بودن انسان میباشد .

واضح است‌که‌گناه باآفرینش بشر در روی زمین پدیدآمد وقبل از وی‌گناهی وجود نداشت واگر او نبود امروزگناه هم در دنیا یافت نمیشد! چرا اینطور است؟ زیرا درمیان‌کلیه مخلوقات خدا تنها انسان فاعل مختار آفریده شده وآزاد است‌که افعال پسندیده یا ناپسند بجاآورد ودارای‌اختیار در انتخاب وآزادی درعمل باشد. درعالم غیر ذیروح ، ارتکاب گناه ، امکان ندارد زیرا قطرات باران قادر به نقض سنن وشرایع الهی نمی‌باشند وفـاقد رأی واختیار . این قطرات ، تحت قوانین خداوندی تشکیل میبابندومطابق قوانین مزبور فرود می‌آیند ودر مقـابل باد وطوفان بهرسو پراکنده‌میشوند، بدون اینکه بهیچوجه بتوانند از تشکیل خود جلوگیری‌کنند. درختهاوگلها از ارتکاب‌گناه عاجزند. ما از یك درخت خوب یـا بد صحبت میداریم ولی با استعمال لفظ خوب وبد در موردآنها همانا مفید بودن یا مفید نبودن‌آنها ازنظر ماست . درخت نمیتواند به مفهوم داشتن فضیلت یـا رذیلت اخلاقی ، خوب یا بد باشد زیرا درخت در اینمورد صاحب رأی واختیار نیست. درخت در تحت تأثیر باد ، باران،آب وهوا واقع شده ، وجود حشرات وکیفیت خاك در نموآن ذیمدخل است وتحت توجه باغبان بارور میگردد یا بواسطهٔ وجود درختان دیگر از بین میرود. ولی در هیچیك از این عوامل‌آزادی و اختیار ندارد.هر چیز برای‌آن مقدور گردیده است. حتی حیوانات‌نیزمطیع اوامر سائقه وشعور حیوانی خود می‌باشندکه از نفوذآن نمی‌توانند سرپیچی کنند. گرسنگی ، ترس و وحشت ، تمایل جنسی و تغییر محیط ، اینها برتمام هستی حیوانات فرمانروائی میکنند. احساسات اخلاقی ومعنوی‌درآنها وجود ندارد وبین خوب وبدفرق نخواهند گذاشت.

تنها موقعی‌که به نسل بشری میرسیم ، موجودی را میبینیم‌فاعل مختار

ودارای احساسات اخلاقی. به‌عبارت دیگر، فقط انسان است که قادر به‌ارتکاب گناه میباشد. مزیت ورجحان وی نسبت به‌سایرموجودات، اقلا تا اندازه‌ای از این لحاظ است که در اعمال وافعال خود فاعل مختار وآزاد است. ولی تنها همین آزادی و اختیار است که باعث ارتکاب گناه میگردد! تا آنجاکه میتوان دانست وفهمید، خدا یا می‌بایست ازآفرینش بشری صرفنظر کند یا اورا چنانکه هست باآزادی واختیار وبالنتیجه قادر به‌ارتکاب گناه خلق کند. انسان بدون‌آزادی واختیار، حیوانی بیش نیست وانسان نمیباشد. ولی‌ممکن است بعضی ایرادکرده بگویند: آیا خداوند نمی‌توانست انسانرا با آزادی واختیارخلق کند وبعد اورا طوری بوجودآورد که قادر به‌ارتکاب گناه نباشد؟ خیر، چنین‌امری امکان ندارد. انسان موقعی که‌برخلاف ارادهٔ خداوندی عمل کند، مرتکب گناه میشود ولو هرقدر قصد ونیت بدی نداشته باشد. اگر می‌بایست اصولا انسان فاعل مختارباشد، بایدآزاد باشدکه مطابق ارادهٔ الهی عمل کند یا نکند. ولی اگر مختار است، وقتی هم میرسدکه عمل نکند، پس بدینطریق بشر گناه خواهدکرد. ازطرف دیگر، اگر هرلحظه مجبور بشود مطابق احکام وارادهٔ خداوند عمل کند، درآنصورت دیگرانسان نیست، بلکه فقط عبارت است از یك ماشین یا یك حیوان! خلاصه، خداوند یا می‌بایست دنیا را درحال نقص وبدون نوع بشر وخالی از وجود بگذارد یا بشر را بیافریند و به‌او اختیار وآزادی دهدکه امکان ارتکاب گناه ازاوبرود.

مزایای اختیارات انسان:

بعضی‌اشخاص میگویند: اگر دراثرآزادی، بشرموجدگناه میشود، آیا این آزادی واختیار دارای قدر وقیمتی است؟ اگر درحقیقت به نعمات و مواهبی‌که درنتیجهٔ این‌آزادی عاید بشرمیگردد، دقیق شویم، تصور میرود که‌بتوان فهمید برای چه خدا این آزادی را به‌بشر اعطا نموده است. زیرا تمام چیزهائی‌که درحیات بشر و نژاد بشری از هرچیز والاتر وگرانبهاتر است، ناشی ازاین است‌که بشرآزاد ومختارآفریده شده است.

آزادی بنیان واساس‌نیکوکاری است‌که عالیترین فضیلت بشری محسوب میگردد. نسل بشر را وجود قهرمانان ومقدسین، یعنی راد مردانی‌که برای خدمت به‌انسانیت وتعالی نژاد بشری، رنج و زحمت را برآسایش و شهرت

ترجیح داده‌اند ، زینت وافتخار می‌بخشد. ما با افتخار وسرافرازی داستان زندگی لیوینگستون را میخوانیم که از خانه و خانواده ، آسایش وفراغت ، صحت وتندرستی وبالاخره حیات وزندگانی صرفنظر نموده تا بتواند خدمتی به‌جامعهٔ سیاه پوستان افریقا بنماید! جرأت ورشادت شخصی‌مانند استیفان در روزهای اول مسیحیت که با کمال آرامی و وقارمرگ را استقبال نمود وایمان خود را انکار ننمود و جان سپرد در حالی‌که برای عفو گناهان قاتلین خود دعا میکرد! چنانکه می‌بینیم ، شجاعت‌آنان زینت‌بخش صفحهٔ حیات بشری و باعث تجلیل و عظمت‌آنست . مطالعهٔ سرگذشت زندگی کاگاوا در ژاپون که پشت‌پا به‌حیات‌آمیخته با ثروت ،آسایش ، فراغت وترقیات سیاسی زد و در پست‌ترین نقاط شهرکوبی سکونت گزید تا بتواند بهتر به همنوعان تیره‌بخت ومصیبت دیده خود خدمت کند، روح ما را تا اعماق آن تکان میدهد ! اگر این‌اشخاص ازابتدا آزاد ومختار درانجام این اعمال خطیر نبودند ، چه حق داشتندکه فخر و سرافرازی خود را درانجام آن بجویند ؟ اگر اینها فقط عبارت از ماشینهائی بودندکه میبایست همانگونه‌که خداوند آنهـا را ساخته است، عمل‌کنند وازخود هیچ رأی واختیاری درانتخاب طریقهٔ زندگی‌نداشته باشند، بیش‌ازیك قطعه ابرکه برمزارع ما می‌بارد، حق سرافرازی و افتخار نداشتند. اعمال‌آنها نمیتوانست خوب شمرده شود . ممکن بودآن اعمال را مفید بشماریم ولی درآن هیچ چیز قابل تقدیر وتحسین پیدا نشود . بدینطور کمالات اخلاقی ، شجاعت و رشادت ، فداکاری ، نیکوکاری و آنچه‌که در زندگی بشری ازهرچه والاتر وبهتراست ، ناشی ازاین حقیقت است‌که بشر آزاد ومختارآفریده شده است. بنابراین بطور قطع،آزادی عالیترین فضیلت و دارائی عالم بشری است .

دراینصورت ، اگر خداوند انسان را مخیر گرداند تـا کلیهٔ حقوق و اختیارات‌خود را ازدست بدهد و در دنیائی بدون گناه زندگی‌کند یاآزادی واختیارات خود را بدست‌آورد و در دنیائی‌آغشته‌باگناه بسر برد،آیا حقیقتاً هرفردی‌که شایستهٔ عنوان بشری است ، زندگی را همانطورکه هست اختیار نخواهد کرد ؟ اگر آزادی اینقدر ذیقیمت است‌که عـالی‌ترین ارواح نسل بشری ، مرگ را برفقدان‌آزادی ترجیح میدهند، آیا صحیح نیست اگراین آزادی واختیار را از نوع بشر سلب‌کنند ، هیچ فردی حاضر ومایل به‌ادامهٔ زندگانی‌نیست ؟ دراینصورت ، برای چه باید ازخداوند شکایت نمائیم که‌گناه

را بمثابهٔ اثری که لازمهٔ آزادی و فاعل مختاری بشر است ، در زمین پدید آورده است! اگر هریك از ما راآزاد بگذارند تابین دنیای آمیخته با گناه وسلب حق آزادی یکی را انتخاب کنیم ، محققاً زندگی راکه احتمال گناه در آن میرود ، انتخاب خواهیم کرد . عقل سلیم بشری تصدیق خواهد کرد که اگرلازم باشد نعمت آزادی واختیار به شرط احتمال گناه به بشراعطا گردد، این شرط در مقابل آن موهبت قابل اهمیت نیست.

خدا و گناه :

اگر ممکن بود تصور کنیم که خداوند خودش مایل است که بشرمرتکب گناه گردد ، باز جای یك ایراد عقلی ومنطقی باقی میماند . اگر خدا نقش وجود بشر رابطوری برصفحهٔ هستی رقم زده که نه تنها قادر به ارتکاب گناه است ، بلکه باید مرتکب گناه گردد وازآن چاره وگریزی ندارد ، پس در حقیقت تقصیر گناه متوجه خداوند میشود و وجود گناه برهان قاطعی برضد وجودخدا تشکیل میدهد. در اینجا باید قبول کنیم که تمام عقائد وایراداتی که در مورد خدا وجود دارد ، صحیح نیست و هردیانتی نیز راه حل قابل قبولی راجع به این مسئله نشان نمیدهد.در دنیا ادیانی وجود دارندکه تعلیم میدهند خداوند هرکسی را بخواهد به راه ضلالت میبرد وهرکه را بخواهد به راه راست هدایت مینماید و میل به شرارت را خدا در روح انسان دمیده است ! اگر ما فقط در انتخاب یکی از عقائد مخیریم ، یعنی یا باید قبول کنیم که خدا انسان‌را برای ارتکاب گناه آفریده وخودش او راگمراه میکند، یا قبول کنیم که‌اصلا خدائی وجود ندارد . درآنصورت ، بسیاری از اشخاص خوب و نیکو نیز ممکن است منکر وجود خدا بشوند . بهتر است خدائی وجود نداشته باشد تا خدائی‌باشدکه مایل به گناه است ومردم را به‌سوی گناه میکشاند! ولی انجیل به ما تعلیم میدهدکه «ارادهٔ پدر شماکه درآسمان‌است، این نیست که یکی از این کوچکان هلاك شوند». خداوند درهر جا به انسان امر فرمودکه ازگناه توبه‌کند . در رسالهٔ یعقوب باب اول آیهٔ ۱۳ ، چنین مکتوب است : « هیچکس چون در تجربه افتد ، نگوید خدا مرا تجربه میکند ، زیرا خدا هرگز از بدیها تجربه نمیشود و او هیچکس را تجربه

نمی کند . » بدینطور می بینیم خداوند نه تنها مایل نیست بشر مرتکب گناه گردد ، بلکه همه وقت کاملا مخالف هر نوع گناه در انسان بوده و مایل است که بشر از گناه احتراز نماید و اگر گناه ورزید ، توبه کند.

اگر بخواهیم اثبات نمائیم که خدا مایل به گناه نیست ، ولی بخواهیم بگوئیم که خدا نسبت به بشر هنگامی که مرتکب گناه میگردد ، لاقید میماند وسعی نمیکند که او را به سوی خود بازآورد ، باز تا اندازه‌ای ایراد وانتقاد متوجه خدا میشود! در این مورد نیز ، در انجیل میخوانیم که خدا نه تنها از گناه ما متأثر وباآن مخالف است ، بلکه از گناه ونتیجهٔ گناه رنج می برد وبار گناه را بردوش خود میگیرد. همانگونه که شبان نیکو ، هنگامی که یکی از گوسفندهای او در کوه گم میشود ، نمیتواند درآغل آسوده بماند و راحت کند . همانگونه هم خداوند در مسیح ،آمده است تا گوسفندان گمشدهٔ خود را بجوید و برای آنها رنج برد . همانگونه که پدر یك پسر گمراه آرزومند بازگشت فرزندخود میباشد وچون باز گردد او را باشادمانی ومحبت می‌پذیرد، همانگونه هم مسیح به ما تعلیم میدهد که خدا خواستار بازگشت گمگشتگان است . و بدینطور ؛ هنگامی که یك گناهکار از گناه خود توبه کند ، فرشتگان آسمان شادمان ومسرور خواهند شد . چون مسیح به ما فرموده است: «هر کس مرا دید ، پدر را دیده است» پس رنج بردن مسیح در بالای صلیب برای گناهان مابخوبی مجسم مینماید که تاچه حد پدرآسمانی مانیز برای گناهان ما رنج میبرد.

بنا براین ، بدیهی است که نظریه خدا نسبت به گناه بشر عیناً همان نظریهٔ یك پدر کامل وپرمحبت است. قبل از اینکه پدری طفلی بوجود آورد، میداند که طفل موجودی آزاد ومختاراست وبدون تردید گاهگاه مرتکب گناه خواهد شد! باوجود این، باز هم بواسطهٔ محبت پدری و صیانت نفس میداند نیکوکاری آن بر گناهش خواهد چربید . با این مراتب باز هرپدر نیکو و لایق ازهر گناهی که پسرش مرتکب گردد ، رنج میبرد در حالی که پسر خود را دوست میدارد و آرزومند است که وی توبه نماید.

بدینطور ، مشاهده می نمائیم که گناه جزء لاینفك آزادی و اختیارات است که گرانبهاترین صفات و خصائص ذاتی بشری بوده وصفتی است که بشر

هیچوقت ازآن صرفنظر نخواهدکرد خدا نه تنها مایل نیست که بشرمرتکب گناه گردد ، بلکه کاملا و باطناً مخالف گناه بشر بوده وازگناهی که انسان مرتکب میشود ، رنج وزحمت می‌بیند تا اینکه گناه مغلوب گردد. خلاصه‌بادر نظرگرفتن توضیحات فوق ، اشکالی که از لحاظ بودن گناه در دنیائی که‌خدا ایجاد فرموده است ، وجود دارد تا اندازهٔ زیادی مرتفع میگردد.

مسئلهٔ رنج و مشقت

چنانکه قبلا ذکر شد، یکی دیگر از اشکالات مابرای اینکه قبول‌کنیم دنیا مخلوق خداست، همانا وجود رنج ومشقت در دنیا میباشد. این‌مسئله به پاره‌ای‌جهات‌از مسئلهٔ وجود گناه بسیارمشکلتراست. اول، ازلحاظ اینکه‌گناه نتیجهٔ‌عملی است که گناهکاربه اختیار خود و داوطلبانه‌مرتکب‌آن میگردد؛در صورتی‌که تحمل‌آلام ورنجهای زندگی تقریباً هیچوقت اختیاری نیست .دوم اینکه ،گناه فقط در جریان زندگانی نوع بشر وتنها از انسان که دارای اختیار و آزادی است ، سرمیزند ؛ در صورتی‌که رنج و محنت در زندگانی حیوانات‌نیز که‌قوهٔ اختیار وتوانائی اجتناب ازآن را ندارند ، یافت میشود. اکنون این موضوع واین اشکال مطرح میشودکه چگونه وچرا در دنیائی‌که خداوند ایجاد فرموده است ، باید رنج ومشقت حکمفرما باشد ؟ گرچه این اشکال را نمیتوان بکلی وتماماً مرتفع ساخت ، ولی حقایق بسیاری موجود است‌که از اهمیت این اشکال بسی میکاهد .

رنج ومشقت‌کمتر از آنست‌که ماتصورکنیم؟

ابتدا باید بیادآوریم‌که در هرجا وهر موقع شعف ولذت بیشتر از درد ورنج دردنیا وجود دارد. قسمت اعظم ابناء بشر ، حیات را برمرگ‌ترجیح میدهند زیرا اگرغیرازاین بود، انتحار وخودکشی همیشه رایج بود. مواقعی که افراد عادی درد می‌کشند ومتحمل‌آلام و مشقات زندگی میگردند ، از مواقع استثنائی است . بسیاری یافت میشوند که معنی بیماری را نمیدانند و عدهٔ محدودی هستند که دائماً در رنج والم میباشند . همانگونه در عالم حیوانات نیزمواقع درد وبیماری بسیار نادر و اوقات فراغت وآسایش بسیار عادی و معمولی است.

دوم ــ میزان درد و المی که در اثر وقوع حوادث دامنگیر انسان و حیوان میگردد ، ازمیزانی که معمولا تصور میشود خیلی کمتر است . اعصاب حیوانات بقدر اعصاب انسان سریع‌التأثیر وحساس نیست ودر غالب‌مواردکه تصورمیرود حیوانی‌بسیار رنج می‌برد ومتحمل درد والمی شدید میشود،حقیقتاً هیچ درد واذیتی احساس نمیکند. مثلا دیده شده است که خرچنگی با حرص و ولع تمام مشغول بلعیدن خوراك خود بوده در همان حال خرچنگی‌بزرگتر آن را صیدکرده وفرو برده است.با اینحال تردیدی نیست‌که این خرچنگ بهیچوجه احساس درد والمی نمیکرد ، و الا میتوانست ازآن محل بگریزد و بدون تحمل اذیت وآزار ، غذای خــود را ببلعد . سیاح و مکتشف معروف لیوینگستون میگوید وقتی شیری ، شانهٔ او را گرفته به شدت تـکان داد . گرچه استخوانهایش شکست وگوشت بدنش مجروح گردید ولی درآن موقع هیچ درد ورنجی احساس ننمود و فقط یـك نـوع بیحسی تمام اعصاب او را فراگرفته بود ! دیگران نیزکه باوقایع وتصادمات دیگری مواجه شده‌اند ، میگویند در موقع وقوع حادثه هیچ حس درد والم به‌آنها دست نداده است ! ما معمولا تصور میکنیم هنگامی‌که گربه‌ای بر روی پرنده‌ای میجهد و او را میکشد ، پرنده به شدت متحمل الم ورنج میگردد ، در صورتی‌که‌ممکن‌است پرنده بهیچوجه از درد والم خبری نداشته باشد.

سوم ــ وقوع مرگ که ظاهراً دردناکترین حادثهٔ غم‌انگیز میباشد ، خیلی‌بندرت توأم با درد ورنج است ! چندی قبل نویسنده‌ای حادثهٔ مرگ‌را در یکی ار مجلات معروف ، مورد بحث قرارداد وادعـاکردکه بیش ازپنج مرتبه متحمل‌کلیه آلام و دردهائي شده‌که لازمهٔ این حادثه است ولی در هر مرتبه از چنگال مرگ رها شده وبهبودی یافته است ! وقتی در میدان جنگ گلوله خورد و از بس خون از بدنش جاری شد ، بکلی بیحال گردید ولی خوشبختانه قبل از اینکه اسیر چنگال مرگ شود ، او را ازآن معرکه‌بیرون آوردند و از مرگ نجات یافت واگر او را درآن محل پیدا نمی‌کردند ، بطور قطع بدرود زندگی میگفت. بدیهی است چون کلیهٔ احساسات خود را از دست داده‌بود ، مرگ برایش رنج والمی نداشت زیرا او بهیچوجه‌احساس درد نمیکرد ! در موقع دیگر ، از مجرای آسانسور پائین افتاد و ناگهان تمام احساس وادراك خود را از دست داد . اگرآسانسور در چند قدم‌پائین تر واقع نمی‌بود ، بطور قطع کشته میشد. فرضاً هم میمرد. باز رنج و الم او

ازمرگ بیش از رنج والمی نمیبود که در اثر سقوط در فضا به وی دست داد یعنی بواسطهٔ از دست دادن قوای حساسه بهیچوجه احساس درد نمیکرد. مشارالیه از مراتب فوق چنین نتیجه گرفت که مرگ امری است فاقد رنج و درد و به خواب شباهت دارد. آنچه در مورد این شخص حقیقت دارد، بدون شك در بسیاری از موارد دیگر، مصداق پیدا میکند.

علل درد و رنج:

چون علل وجهات درد ورنج را معرض مطالعات دقیقتر قرار دهیم، درمییابیم که قسمت اعظم آنها نتیجهٔ قطعی ولازمهٔ انتظامات و مقدرات مفید خدائی میباشد. اولین وسردستهٔ این انتظامات عبارت ازکیفیتی است که ما آنرا حکومت قانون دردنیا مینامیم. هرچیزی معلول علتی است. یك علت بخصوص منتج به یك معلول بخصوصی میگردد. اگر اینطور نبود، حیات درسیاره‌ای که ما برروی آن زندگی میکنیم، امکان نداشت. اگر دهقانی که تخمی میافشاند، نمیدانست محصولی از همان تخم بدست می‌آورد، کشاورزی ممکن نبود! اگر یك سال از گندم، گندم میروئید وسال بعد درخت بلوط وسال بعد توت مسموم جنگلی، علم کشاورزی در دنیا وجود نداشت! یا اگر هوای منطقهٔ معتدله گاهی گرم و سوزان و روز دیگر سرد ویخبندان بود، بساط حیات و زندگی برچیده میشد! یا اگر آفتاب گاهی حرارت ونوری نداشت، دردنیا یك نفر انسان یافت نمیشد! با وجود این، می‌بینیم وجود همین قوانین و نظام طبیعت است که باعث وقوع موحشترین حوادث ناگوار در دنیا میشود!

اگر اجسامی که سرد میشوند، منقبض نمیگردیدند، بهیچوجه حرارت ازآفتاب به ما نمیرسید. ولی هنگامی که زمین رفته رفته سرد میشود ومنقبض میگردد، سبب زلزله‌های ناگهانی ووحشت‌انگیز میشود. اگرآب در موقع گرم شدن مبدل به بخار نمیگردید، هیچ بارانی وجود نداشت وحیات جز در سواحل اقیانوس ها ممکن نبود. ولی همین آب هنگامی که در طبقات تحت‌الارض مبدل به بخار میشود، منجر به فوران کوه آتش‌فشان میگردد و سبب اتلاف نفوس کثیر. مردم تعجب میکنند که چگونه خدا راضی به زلزله واتلاف نفوس بشر میشود، درصورتی که اگر چندصدنفری که بواسطهٔ وقوع زلزله مقتول میگردند بواسطهٔ ابتلای به بیماری میمردند، درد و رنج آنها

هیچ تقلیل نمی‌یافت و کمتر نمیبود . این‌ها نمیتوانند درك کنند که زلزله ، نتیجهٔ قطعی جریان منظم بعضی قوانین طبیعی‌میباشد که بدون آن قوانین‌ترقی وپیشرفت ، صنعت وحیات وزندگی امکان ندارد . اگر کسی را مختار کنند که بین‌دنیای فاقد قانون ومتغیر که‌درآن اثری از علم ، امنیت وهیچگونه اعتماد واخلاق نباشد ودنیائی که براصول قانون استوار است ودرآن زلزله، گردباد وآتشفشانی که از نتایج حتمی این قوانین است ، یکی را انتخاب کند، بطور قطع ویقین دنیای واجد قانون را با همهٔ مخاطراتی که درآن هست ، قبول میکند .

دومین رشتهٔ نظام طبیعت که از طرف خداوند مقرر گردیده ومنظور ازبرقراری وتأثیرآنهاخیر وبرکت در دنیا میباشد ودرعین حال ممکن است مایهٔ درد ورنج گردد ، اینست که انسان فطرتاً اجتماعی خلق شده ، لذا بیم آن میرودکه افراد بشر یکدیگر را تحت تأثیر خوبی یا بدی قرار دهند . بسیاری از رنجها وآلامی که تحمل‌آنهـا بسیار دشوار است ، نتیجهٔ خبط و اشتباه‌کسی که رنج میبرد ، نمیباشد. مثلا بدون اشکال میتوان فهمید که یك سرباز برای چه رنج میبرد ومتحمل درد والم میگردد. سرباز به قصد کشتن به میدان جنگ میرود وبرعکس خودش مورد درد ورنج واقع میگردد. ولی فهم علت رنج ومحنت هزارها اطفال یتیم که بدون ارتکاب خبط واشتباه بـا گرسنگی وبرهنگی بسر میبرند وپدران‌آنها بعللی که برخودآنهامجهول‌است و میدان جنگ‌که بهیچوجه به‌آنها مربوط نبوده، کشته شده‌اند ، بسی اشکال دارد! بهمین نحو غالباً اتفاق‌افتاده است یك‌نفر بیمار که در کنار رودی منزل داشته ، باعث شیوع تب حصبه گردیده است . این شخص‌آب رود را برای شستشو استعمال نموده و دیگران آنرا برای شستشوی لباس وظرفی که متعلق به مریض بوده ، بکار برده‌اند وآب بدین نحو عفونی شده است. بالنتیجه ، صدها بلکه هزارها مردمان بیگناهی کـه در قسمت‌هـای سفلای رود زندگی میکرده‌اند ، در اثر ابتلا بدان مرض ، بدرود حیات گفته‌اند ! چرا باید اینطور باشد ؟ برای چه باید یك‌نفر بیگناه بواسطهٔ تقصیر یك‌نفر گناهکار یا جاهل ونادان متحمل‌آلام و مصائب گردد؟

علت این است که انسان موجودی است اجتماعی ومیتواندافراد دیگر را در خوبی یا بدی تحت تأثیر خود قرار دهد وهیچ فردی به‌تنهائی‌زندگی نمی‌نماید . در اینجا ممکن است‌کسی سؤال‌کند : برای چه خداوند ما را

فطرتاً اجتماعی آفرید؟ چرا ما را کاملا مستقل ومجزا ازهم خلق ننمود؟در آنصورت ، ما دراثر گناه دیگران رنج نمیبردیم . ولی اگر خداوند ما را مستقل ومجزا آفریده بود ، امکان نداشت ازنیکوکاری‌وعقل ودانش‌دیگران بهرمند. گردیم چون نیك تأمل کنیم که‌تاچه اندازه مرهون اشخاصی‌هستیم که دراطراف ماميباشند،متوجه میشویم‌اگرخداوند چنان دنیائی که فاقد خاصیت اجتماعی باشد، بوجود می‌آورد ، پیش ازآنکه متنفع گردیم ، دچار زیان و ضررمیشدیم. تقریباً هیچ چیز درزندگانی‌بدون کمك ومساعدت دیگران‌بدست نمی‌آید،اگرمساعدت‌وکمك‌دیگران نبود، باچه‌غذائی‌میتوانستیم زندگی‌کنیم؟ مجبور بودیم با میوه‌وآجیل وحیواناتی‌که شخصاً صید کنیم، زندگی نمائیم؟ اگرتنها باشیم وکسی نباشدکه به ما تعلیماتی دهد، امکان نداردکسی‌بتواند طرز وروبه‌ای برای‌کشت وزرع وحصاد یا تهیه آرد و پختن نان را ابـداع نماید. ما را بهیچوجه ازوجود آتش خبری نمیبود واگر گاهگاه جلوهٔ‌آنرا دربرق وصاعقه میدیدیم ، هیچگاه درصدد برنمیآمدیم که آنرا بـرای پختن خوراك بکار بریم . برای لباس مجبور بودیم یا از پوست حیوانـات مرده تهیه‌کنیم یا برهنه بمانیم. بهمان نهج ، فکرساختن یك‌خـانه شاید درمخیلهٔ یك نفربه‌تنهائی خطور نمینمود واگر کسی‌چنین فکری میکرد،هیچ‌نمیدانست فکرخود را چگونه اجراکند. ما قادر به تکلم نبودیم ، زیراکسی نبودکه با اوصحبت‌کنیم. بهمین طریق، فاقدفن‌کتابت وکتاب بودیم. بدون‌این‌مواهب هرگونه اطلاع و دانش قابل توجه موجود نبود ! علاوه براین، کلیهٔ مواهب ونعماتی راکه در اثرمحبت، دوستی ودانش ومعرفت الهی درزندگی ما پدید آمده، ازدست میدادیم! مجبور بودیم ازکلیه چیزهائی‌که حیات وزندگـانی را قدر وقیمت میبخشد، صرفنظر کنیم! اگر انسان فطرتاً یك حیوان‌اجتماعی نمیبود ونمیتوانست‌با دیگران دارای روابط باشد ، تمام این مزایا ومواهب ازاو سلب میگردید . بالنتیجه چون موضوع را درپرتو این روشنائی مورد دقت قرار دهیم واین حقیقت را تشخیص‌دهیم‌که اگر بناست نوع بشرباسایر افراد دارای روابط باشد، امکان سرایت اخلاق وعادات بد نیزمانندچیزهای خوب از یکی به دیگری لازم و قطعی است. درآنصورت میفهمیم‌که بدیها و زشتیهائی‌که بدواً درنظرما معماولاینحل جلوه میکند لازمهٔ مواهب‌زندگانی است . این مواهب خیلی بیش از آنچه‌که بدیها مایه زیان وخسران باشد ، اسباب خیروبرکت است. چون مصائب وزحمات وبیکسی ورنج ومحنت‌اطفال

یتیمی راکه دراثر وقوع جنگ به این روز افتاده‌اند مورد توجه قرار دهیم می‌بینیم درمورد بدبخت‌ترین و بیچاره‌ترین آنها، جامعه فقط قسمتی ازآنچه راکه‌به وی اعطاکرده ازوی باز پس گرفته است! او خانهٔ خود را از دست داده ولی خود او خانه مزبور را نساخته بلکه جامعه آنرا به وی بخشیده است! شاید این طفل تقریباً برهنه باشد ولی بازهمان لباسی راکه دربردارد جامعه به وی داده است وخودش نمی‌توانست و نمیتواندآنرابرای خود تهیه کند. این طفل گرسنه است، با وجوداین میتواند ازجنگل میوه وآجیل بدست آورد، همانگونه‌که اگردرجنگل متولد شده بود، میتوانست‌آنها را تحصیل کند. بنابراین، بدترین کاری که انسان میتواند درمورد دیگری انجام‌دهد، اینست‌که فقط قسمتی را که دیگران داده‌اند، باز پس گیرد. باوجود این، برفرض‌که چنین حادثه‌ای رخ دهد،فرد مزبور بیش ازآنچه‌که دراثررابطه بادیگران ضرر وخسران بیند، فایده برده‌است. بسیار چیزهاآموخته است که درصورت دیگر نمی‌توانست بیاموزدوهیچگاه آنها را فراموش نمینماید. اودارای صحت ونیروی بدنی است‌که خودش شخصاً نمیتوانست آنـرا بدست آورد. اگرموضوع درمورد تیره‌بخت‌ترین ورنج دیده‌ترین افراد ازاینقرار باشد، بطریق اولی درموردمردان وزنان عادی ومتوسط نیزاین‌موضوع‌مصداق پیدا میکند بعقیدهٔ من، هیچیك ازما حاضرنخواهد بودکه بـدون دانش و آسایش ومواهبی‌که دراثر رابطه بادیگران در زندگی پدید آمده زندگانی نماید، ولو در زندگانی اززحمت دیگران نیز مصون باشد به. عبارت دیگر اگر ما را مخیر کنندکه بین دنیائی‌جداگانه وبدون ارتباط بامردان وزنانی دیگر ودنیائی‌که درآن زندگی‌میکنیم وممکن است دراثر رابطه با دیگران زحمات وبدبهـائی متوجه ماگردد، یکی را انتخاب‌کنیم، بی‌شك تمام ما دنیا را همانگونه‌که هست، انتخاب میکنیم. بهمین‌ترتیب، تصدیق میکنیم‌که دنیای کنونی بیشتر موافق با عقل و منطق است و وجود شرکه لازمهٔ این نظامات است، بهیچوجه دلیلی علیه وجود یك خدای نیکو نتواند بود.

مسئلهٔ غم واندوه:

علاوه برموضوع رنج ودردی‌که نتیجه ومعلول درد ومرگ است وفوقاً

آن را مورد مطالعه قرارداده‌ایم موضوع رنج فکری و دماغی ویا غم و اندوه نیز باید مورد مطالعه قرار گیرد . چون در دنیا کسی نیست که کاملا و همیشه خوشبخت باشد . لذا این موضوع مورد علاقهٔ تمام ما میباشد . درمطالعات خود بهتر است مهمترین علل اصلی اندوه را در دنیا از هم تمیزدهیم. علاوه براندوه وغمی که‌لازمهٔ درد ورنج است وآنرا فوقاً مطرح نمودیم ـ اول غم و اندوهی است که مولود طبیعت اشیاء است، از قبیل غم و اندوه‌برای‌کسانی که‌مرگ آنهارا ازماجدا میکند. دوم ، غم واندوهی که دراثر گناه دیگران دامنگیر ما میشود . سوم غم واندوهی‌که مولد و نتیجهٔ گناه خود ماست .

عمومی ترین علل وجهات غم و اندوه و دلشکستگی ها ، همانا وجود وخطر دائمی مرگ است . شاید بتوان گفت که در اثر ازدست رفتن ودر ـ گذشتن عزیزان ، بیش از تمام علل رنج و غم،اشك از دیدهٔ افرادبشر فرو میریزد و انسان تعجب میکند برای چه مرگ‌باید وجود داشته باشد ! اگر بخواهیم موضوع‌حیات بعداز مرگ ودلایل حیات جاویدان را موردبحث‌قرار دهیم ، رشتهٔ‌کلام از دست میرود . همین قدر کافی است بگوئیم اگر مطابق تعلیمات اغلب‌ادیان ، دنیای دیگر وبهتری وجود دارد ، هیچیك از ما مایل نخواهیم بودکه برای همیشه در این دنیا بمانیم واز مواهب ونعمتهای عالیتر وبهترآن دنیا محروم شویم . اگر دنیای دیگری وجود داشته باشد ، بدون شك ما درآن دنیا شکر گزار وجود مرگ خواهیم بود ، حتی یك‌لحظه هم حاضرنخواهیم شدکه به دایرهٔ این زندگی باز گشت نمائیم . همانطوری که در این دنیا نیز حیات طفل تولد نیافته‌ای را حیاتی‌کاملا محدود میدانیم و بهیچوجه مایل به بازگشت بدانجا نیستیم ، بهمین نحو ممکن است دردنیای آینده ، به این دنیا بهمین نظر بنگریم .

ولی هر گاه مرگ را فقط از نقطهٔ نظر همین دنیا مورد مطالعه قرار دهیم ، آیا حقیقت امر این نیست که مرگ قیمتی است‌که باید برای داشتن اطفال ادا نمائیم؟ اگر بنا باشد سال به سال اطفال تولید شوند وهیچ مرگ هم در دنیا نباشد ، طولی نخواهدکشید که زندگانی در دنیا از لحاظ مادی غیر ممکن خواهد بود . حتی در حال حاضر وزندگانی فعلی ، جمعیت‌اغلب ممالك به آخرین میزان خود رسیده است ! اگر مرگ نبود ، هزارها سال قبل جمعیت‌کرهٔ ارض به آخرین میزان ممکنه خود رسیده بود .کدام یك بهتر است : دنیائی متوقف و ساکن ومملو از اشخاص معمر وسالخورده و

بدون اطفالی که حیات وزندگانی را نور وروشنائی بخشند وامید جدیدی برای آینده با خود بیاورند یا دنیائی به شکلی که فعلا هست وصدای قهقهه وهلهله اطفال کوچك درضمن آن طنین انداز است وظهور میلیونها جوانان برای شرکت درانجام امور آن در موقعی که مردمان سالخورده که کار خود را تمام کرده و در میگذرند آن را حیات جدیدی می بخشد؟ گروه بیشمار پدران و مادرانی که حیات وزندگانی خود را نثار کرده اند تا اطفال آنها بتوانند در دنیا زندگانی کنند، جوابی وافی وکافی میباشد. تجدید حیات دنیا بوسیلهٔ نسل جدید به مراتب بهتر و والاتر از اندوه و غمی است که در نتیجه مرگ عارض میگردد.

راجع به غمی که دیگران به ما تحمیل مینمایند همانگونه که درمورد رنج والم مشاهده نمودیم، شادمانی ونشاطی که دیگران به ما میبخشندرویهم رفته بسیار زیادتر میباشد. معدودی اشخاص دردنیا یافت میشوند که بخواهند تمام عمرخود را دور از ابناء نوع خود بسر برند! حتی اشخاصی که امروز این کار را میکنند و به جزایر دور دست میروند تا دور از مردم زندگی کنند، دقت میکنند که کتاب وبسیاری از مصنوعات ووسائل آسایش زندگی را باخود ببرند وبرای تفریح خاطر، گاهگاه به سوی اجتماع رفقا و دوستان خود مراجعت میکنند! شادمانی، نشاط، دوستی، رقابت وتنازع دردنیائی که ابناء بشر سکونت دارند، محرکات فکری که از وجود دیگران ناشی میشود، تفریح خاطر وارشاد روحی وروانی که در اثر مصاحبتهای ابناء بشر نصیب ما میشود، ناشی از وجود دیگران است. چون نیك تأمل کنیم، میفهمیم غم واندوهی که از وجود دیگران سبب میشود، در مقابل این شادمانیها چقدر حقیر وناچیز است. چون شادمانی از ناحیهٔ دیگران، بدون اینکه ملازم با آزار ورنج وغم باشد، خارج از دایرهٔ امکان است، آنوقت می بینیم که غم و اندوه نیز نتیجهٔ قطعی انتظامات است که بسیاری از عالیترین مسرت وشادمانی ما را متضمن میباشد.

منشاء سوم غم واندوه که نباید زیاد مورد بحث ما قرار گیرد، در درون و باطن خود ماست! می بینیم که این غمها واندوهها در هرمورد نتیجهٔ گناه وخودخواهی وکجروی خود ماست. دلیل اثبات صحت این مدعا همانا تغییروتحولی است که به میلیونها نفوس بشر دست داده که ازگناه خود توبه نموده وخویشتن را به خداوند تسلیم کرده اند. شاید ظاهرزندگانی آنها در نظر همان جلوه کند که بود، ولی بعد از توبه درکلیه مواردی که سابقاً مایهٔ

رنج وغم واندوه بود،اکنون‌نشاط وشادمانی وخوشحالی‌بینند. به‌عبارت‌دیگر، این‌نوع غم، نتیجهٔ اشتباهات و خبطهای خود ما میباشد ، زیرا هنگامی که مرتکب‌گناه میشویم،آنها را به‌خود تحمیل مینمائیم ولی چون توبه نمائیم ، ازآنها آزاد میشویم. بنابراین ، غمها واندوه‌ها سنگ‌مصادم درداشتن‌ایمان به خداوند نتواند بود. بلکه عبارت از طنین زنگی است‌که ما را به سوی خدا میخواند .

مزایای الم و اندوه:

تا اینجا ما رنج والم واندوه را فقط ازنظر شر و بدی ، مورد مطالعه قرار دادیم و ثابت نمودیم‌که فرضاً رنج وغم فقط وفقط شرو بدی باشد ، باز ممکن است بوسیلهٔ ایمان به خدا هنگام وقوع غم واندوه سازش نمود. اگر بدانیم‌که درد ورنج دارای نتایج بسیاری است‌که بـه حال نژاد بشری مفید واقع میشود وباعث برکت‌آن میگردد، آنوقت ازسنگینی مشکلاتی‌که مولود رنج و درد است خیلی کاسته خواهد شد . ما به ذکر سه فایدهٔ آن به شرح زیر می‌پردازیم :

۱ ـ رنج والم وحفاظت نسل بشر :

قبل از هرچیزدرد والم بمثابهٔ زنگ خطری‌است‌که ما را متنبه‌میسازد تا به‌مخاطرات پی‌بریم و بقدری حائزاهمیت میباشدکه اگر این زنگ زده نشود ، احتمال میرودکه هیچکس به‌سن بلوغ نرسد. مثلا ، چندی قبل‌شبی را در دهی‌کوچك بسر بردم ومهمان صاحب‌آن ده بودم. چون شب فرارسید، همهٔ مـا درمقابل شعلهٔ آتش‌که رفته رفته خاموش میشد ، برروی زمین دراز کشیدیم.اواسط شب‌دردی در ساق پای‌من‌عارض‌شدکه‌مرا ازخواب بیدار کرد. چون نگاه‌کردم ، دیدم جرقه‌ای ازمنقل پریده و روی رختخواب من افتاده است. رختخواب‌آتش گرفته، وددردی‌که احساس نمودم‌ازآتشی بودکه به‌لباس من سرایت‌کرده. اما لحظه‌ای بعدآتش خاموش شد وچند دقیقهٔ دیگـر همه بخواب رفتیم. فرض‌کنیدکه من احساس درد نکرده بودم ، به احتمال قوی

درموقع خواب سوخته و هیچ حس نمیکردم که برای من چه حادثه‌ای روی داده است!

درحقیقت ، سلسله اعصاب که وسیلهٔ انتقال واعلام درد وتألمات روحی و جسمی است ، چقدر برای حفاظت حیات وزندگانی ما اهمیت دارد . درد دندان بمنزلهٔ اعلامی‌است که دندان ماعیب کرده ، پس باتوجه به‌این‌اعلامیه، دندان را پر کرده نمیگذاریم ازبین برود والا دندان فاسد میشود و از دست میرود.درد قلب، اعلانی است که به‌انسان اخطار مینماید که در زندگی‌طریقهٔ اعتدال پیش گیرد . اگر به این اعلام گوش دهید، ممکن است تاچندین‌سال دیگر زندگانی ادامه یابد ، اگر گوش ندهید یا فاقد حس ادراک درد و الم باشید ، حتماً به قلب ضعیف صدمه وارد میآید و نتیجهٔ آن مرگ و نیستی است. سایراعضای بدن نیز بهمین طریقند ، دردی که درهرعضوی معلوم‌شود، مبنی بر اینست که عیبی پیدا شده و به ما میگوید قبل از اینکه کار از کار بگذرد ، احتیاطهای کافی بعمل آوریم.

درد ورنج واخلاق :

فایدهٔ دوم درد ورنج اینست که یکی ازعوامل پیشرفت و تهذیب اخلاق می‌باشد. درد به انسان اخطار می نماید که از گناه بپرهیزد ، مثلا : تمام استدلال فلسفه وکلیهٔ احکام‌دینی بقدر نصف درد ورنج‌امراض تناسلی، نمیتواند یکنفر بیدین راازارتکاب گناه وناپاکی‌بازدارد.چون یکنفر می‌بیند که به‌دست این مرض وحشت‌انگیز اسیر شده ، دیگر لازم نیست دلیل دیگری برای‌وی اقامه شود که وی گناهکار واحمق بوده است! الکلیزم وشرابخواری‌نیز بهمین طریق است. درمیان تمام‌امراض عدهٔ کمی‌دچار جنون خمری مخوف‌می‌باشند، زیراکسی که به این مرض مبتلاست تصور میکند انواع افعی‌ها و رطیل‌های ترسناك و امثال‌آنها او را تعاقب می‌نمایند! این مرض یکنوع جنون موقتی و وحشت‌انگیزاست. عدهٔ قلیلی که به این مرض گرفتار شده‌اند ، بعدهاتصمیم گرفته‌اند که لب‌به مشروب نیالایند ولی معمولا نمی‌توانند تصمیم خود را به‌موقع اجرا بگذارند زیرا الکل نیروی اخلاقی آنها را از میان برده و قوهٔ استقامت را در آن هاکشته است ! وحشت ابتلا به این مرض و وحشت دیدن کسی‌که مبتلا به‌آن می‌باشد، بقدری است که گناه میخوارگی فوراً درسیمای شخص مبتلا دیده میشود ! رنج والمی که از استعمال تریاك ناشی میگردد ، دارای همان تأثیر است.

افراد معتادمشاهده‌نموده‌اند این عادت طوری آنها را تحت نفوذخود قرار داده که‌چون‌موقع کشیدن تریاك فرارسیده وتریاك در دسترس آنهانبوده، بقدری رنج برده‌اندکه گوئی درجهنم هستند ! به اینجهت برای صیانت نفس خود از زیربار عادت شانه خالی کرده‌اند و دردی کـه ازفقدان تریاك ناشی گردیده ، آخرین مداوای عادت آنها بوده است! لذا درد و زحمت که‌غالباً آن را لعنت صرف برای انسان میدانیم ، دراغلب مـوارد چراغ اخطاری است که آفرینندهٔ جهان می‌افروزد تابه انسان بفهماندکه راه غلط می‌پیماید.

درد ورنج نه تنها تأثیرزیادی دربر گرداندن بشر از طریق گمراهی دارد، بلکه تأمل آن درپیشرفت وتکامل اخلاقی دارای تأثیری مثبت‌میباشد. زیرا درعین اینکه درحقیقت بواسطهٔ عارض شدن درد و مرض، زندگانی به اشخاص ناگوار میشود، باز درموارد بیشمار، درد ورنج، قوا واستعدادهای نهفته را بمنصهٔ ظهور آورده و حس همدردی وجرأت واستقامت را درشخص میپروراند. درموارد عدیده وبیشمار، عارضهٔ اندوه وغم بامحنت و رنج باعث شده‌که اساس خودخواهی و خودبینی از زمینهٔ قلب شخص کنده شود و شخص به‌فکر دیگران وخدمت ابناء نوع خود بیفتد. چند سال قبل درامریکا زن و شوهری متمول ، دارای دختری منحصر به فرد بودندکه مبتلا به مخملك شد. باوجود همهٔ مجاهداتی که مبذول داشتند ، نتیجه‌ای حاصل نشد وطفل وفات یافت، گرچه غم واندوه‌برسراسر وجود والدین مستولی گردید ولی غم‌واندوه کسانی دیگر که مانندآن‌هـا طفلشان ازاین مرض درگذشته و بیشتر غم‌وغصهٔ کسانی‌که دارای طفل بودند وامکان داشت طفل‌آن‌ها به این مرض‌مبتلا گردد فکرانسانرا مشغول میداشت. نتیجهٔ این تألمات روحی‌آن بودکه‌تمام‌مایملك خود را به مریضخانهٔ معروفی بذل نمودند تا آن را به‌مصرف مطالعه در علل پیدایش‌و مداوای آن مرض برسانند. مطالعات وتفحصات شروع گردید و در مدت چندسال، موفقیت‌کامل ازاین تفحصات نصیب آنها شد . نه تنها میکرب مرض پیدا ومداوای‌آن کشف گردید بلکه راهی برای تلقیح ضد مخملك‌بدست آمدکه امروزه خطر مرض مزبور از هزاران اطفال رفع می‌شود. بالنتیجه ، این مرض‌که زندگانی اطفال را به مخاطره می‌اندازد، به مرور ایام بکلی از بین خواهد رفت . این اندوه و غم‌که بطور صحیحی تلقی شد، مولـد و منشأ افکاری گردیدکه منتج به برکات بیشماری برای میلیونها افراد گردید.

نظائر این قبیل موارد را به‌کرات می توان نشان داد . چندین سال

قبل یکنفر پسریهودی فقیر وتهی دست در بغداد فرصت تحصیل را در مدرسهٔ آلیانس بدست آورد ، امروز این شخص یکی از متمولترین تجاری است که درسراسر شرق نزدیك، مدارس و آموزشگاهها برپا نموده تا شاید دیگران همان فرصتی راکه نصیب وی گردیده بدست آورند . از بیکسی وفقر وی ، سخاوت و جوانمردی و حس همدردی پدید آمدکه مایهٔ برکت پسران و دختران بیشمار گردیده است!

وقتی در هندوستان در نتیجهٔ سقوط قسمتی از کوه ، شش طفل محبوب آقای «لی» درغیبت والدین درمعرض خطر واقع شده تلف گردیدند . چون اطفال آنها از دستشان رفت لذا برای جمعی اطفال یتیم ،پدر ومادر شدند . امروز یکی از بهترین جاهای هندوستان که کاملا جلوه گاه مسیح میباشد ، یتیمخانهٔ دارجیلینگ‌است. صدها طفل را در آن می پرورند که از لحاظ رشد بدنی، فکری وروحی پیشرفت می‌نمایند . فقط ضربه‌ای که در اثریك حادثهٔ موحش‌بوقوع‌پیوست، آنها را مهیای‌چنین‌خدمتی نسبت به‌دیگران‌نمود ! حس همدردی‌یکی از صفات عالی‌بشری است که انسان میتواند آنرا دروجود خود بپروراند. ولی لفظ همدردی یعنی با دیگران رنج بردن تا موقعی‌که انسان خودش مبتلا به‌آلام ورنجهای زندگی نگردد، نمی‌تواند حس همدردی‌حقیقی را درخود بپرورد . بنابراین میتوان گفت رنج بدن وزحمت بردن ، یکی‌از عوامل لازم است برای پرورانیدن عالیترین عواطف بشری . حتی در مورد عیسای مسیح نوشته شده است که خدا او را بوسیلهٔ درد و رنج کامل گردانید.

۳ ـ درد و رنج و ترقی :

سوم ، مشاهده میشودکه درد و رنج برای تحریك حس کنجکاوی و ترقی و پیشرفت بقدری اهمیت داردکه هر قدر در بارهٔ آن بگوئیم ، طریق اغراق نپیموده‌ایم .

مردم ندرتاً درصدد تحقیق وکنجکاوی بر میآیند تا بفهمند محرکاتی که اشخاص را در جادهٔ اکتشاف و اختراع سوق داده چه بوده است . ولی اگر در صدد تحقیق بر آیند ، خواهند دید که در هر مورد عموماً

رنجها وآلام محرك ومشوق آنها بوده است ! مثلا ، پیشرفت وترقی صنعت پارچه‌بافی را از موقعی که اجداد اولیهٔ ما خود را با برگ درختان وعلف میپوشانیدند تا کنون که کارخانجات وسیع مملو از صدها ماشینهای عجیب و غریب میباشند واحتیاجات ما را از حیث لباس وپوشاك آماده میسازند ، در نظرآورید . اگر بخواهیم مدارجی راکه این صنعت پیموده است ، یعنی کیفیت استعمال پوست ، پیشرفت وترقی صنعت چرم‌سازی ، اختراع پوتین وکفش را منظماً به رشتهٔ تحریر درآوریم ، خودکتابی بسیار مفصل خواهد شد . به مدارج ترقی وپیشرفت صنعت ریسندگی وسوزن‌کاری ونخ‌تابی که بدانوسیله پشم حیوانات برای رفع احتیاجات انسان در دسترس او قرار گرفت ، توجه‌کنیم. در فصلی جداگانه مواد متنوعی راکه اکتشاف نموده‌اند از قبیل ابریشم ، پنبه، کتان ، موی شتر وبسیاری از مواد دیگر را مورد مطالعه قرار خواهیم داد . پس ازآن در طی فصول، پیشرفت وتکامل ابریشم مصنوعی وصدها مواد جدیدی‌که همه ، طریق پیشرفت و تکامل را پیموده‌اند واز ارزش وفایدهٔ هریك ازآنها سخن خواهیم راند.

این داستان نمونهٔ خوبی است از غلبهٔ انسان برطبیعت وکشف مواد خام‌که مولد ثروت است . ولی علت این ابتکار واکتشاف چیست ؟ همیشه و درهمه جا ترس از رنج والم ؛ موجود بوده وگاهی‌حفاظت ازسردی‌وبرودت و زمانی حفاظت از آب و حفاظت از حرارت ،غایت‌آمال بشر بوده است . یکی از نکات جالب توجه اینست‌که در نواحی حاره هیچ کارخانهٔ پارچه‌بافی احداث‌نگردیده است ،ولی در نواحی‌سرد سیر در هرنقطهٔ دنیا حتی در میان طوائف وحشی صنعت ریسندگی وبافندگی تاآن اندازه‌که وسیلهٔ‌آسایش مردم را تأمین نماید ، پیشرفت نموده است . عارضهٔ سردرد دراثر حرارت‌آفتاب، حس سرما بواسطهٔ نزول باران ولرزه‌ای‌که ازسرما عارض انسان میگردد ، اساس پیشرفت وترقی صنعت ریسندگی این عصر محسوب میگردد. بدون درد ورنج هیچگونه پیشرفت وترقی امکان‌پذیر نبود!

اگر این نظریه درمورد پوشاك حقیقت داشته باشد ، پس چقدربیشتر در مورد تهیهٔ غذا وخوراك بشر مورد پیدا میکند . ترقی وپیشرفت بشر در کشاورزی ، پیمودن مدارج مختلف در این فن ، از ایام سلف‌که چند دانه تخم در زمین هموار میریختند تا عصر حاضرکه بوسیلهٔ آلات وماشینهای عظیم‌الجثه ، بیست ردیف زمین را یکدفعه شخم میزنند وبذر میافشانند یا از

موقعی که غلات وحبوبات را با دست میچیدند و بـا زحمت سر انـگشتان میبستند تا زمان حاضر که ماشینهای بسیار بزرگ خطی را به عرض شش‌متر در راه خود یکمرتبه حصاد می‌نمایند و بوسیلهٔ ماشین خرمن‌کوب آنرا پاك کرده ودر کیسه‌های بسته مهیا میسازند ، داستانی بس مفصل است کـه برای نگارش آن کتابی بزرگتر باید تدوین گردد.

این خود یکی از داستانهای ترقی وتکامل است که هر یك از افراد خانوادهٔ بشری باید بدان مباهات کند . ولی تمام این پیشرفتها و ترقیات مولود ونتیجهٔ یکنوع زحمت والم یعنی زحمت گرسنگی میباشد . پیشرفت و تکامل انواع وسائل نقلیه ازکجاوه گرفته تا طیاره ، همه را تا اندازهٔ زیادی منسوب به دونوع رنج وزحمت دانسته‌اند : رنج سرما و زحمت گرسنگی . طوایف بزرگ مجبور شده‌اند که در مواقع تابستان ، دامنهٔ کوهها را رها کرده ، در صدد پیداکردن مناطق گرمتری برآیند که در زمستان دارای مراتع سبز باشد. اگر در یك نقطه قحطی ارزاق روی داده ، مجبور شده‌اند که از نقطهٔ دیگر ارزاق به‌آنجا برند. پارچه‌هائی که در یك شهر بافته شده، لزوماً آنرا به شهر دیگری فرستاده‌اند . بدینطریق ، بشر مجبور بوده است که فکر خود را پیوسته بیش از پیش متوجه پیشرفت وسائل حمل‌ونقل نماید و در نتیجه یکرشته اختراعات جدید بوجودآمده است.

واضحتر وآشکارتر از همه اینست که پیشرفت وتکامل علم طب وجراحی خود معلول و نتیجهٔ دردها وآلام جسمانی ما میباشد . در عالم بشریت کمتر مؤسسه‌ای را پیدا میکنیم که به قدر مریضخانه‌های جدید بتواند باعث فخر ومباهات جامعهٔ انسانی گردد ولی تمام این ماشینهای عجیب که برای معالجهٔ بیماران بکار میرود، کلیه دواهای متنوع که بـالـغ بر چند صد نوع میشود ، اندازهٔ مهارتی که دراین فن حاصل شده همه نتیجهٔ کشمکش‌متمادی و دیرین بشر بـا دردورنج است ! بـا وجودی که هیچکس طالب دردورنج نیست و نمیخواهد دیگری هم رنج ببرد ، باز این حقیقت مسلم بجای خود باقی‌است که قسمت اعظم ترقیات ما درصنایع واختراعات که موجب افتخار شده وفوائد وتأثیرات نافع‌آن غیرقابل قیاس است ، نتیجهٔ مستقیم درد است !

خلاصه :

ما قسمت زیادی از وقت خود را صرف مطالعه در اطراف مسئلهٔ گناه و رنج والم کرده‌ایم ، چون این دو عامل همیشه ملازم زندگی ما میباشند و مهمترین مشکلات را در راه ایمان ما پدید میآورند. اینك بهتر است مراتبی راکه فوقاً شرح داده‌ایم ، خلاصه نمائیم . قبل ازهمه ، مسئلهٔ گناه رادرنظر آوردیم ومتوجه شدیم که عقل وادراك ما از فهم علل اساسی‌مسائل‌حیات‌عاجز است ودنیا هنوز بمرحلهٔ کمال وتاریخ بشریت به پایان نرسیده تابه این وسیله بتوانیم تأثیرات گناه را بطور کامل بسنجیم . فوقاً مشاهده نمودیم که گناه نتیجهٔ آزادی در انتخاب است و بدون آزادی انسانیت حقیقی ممکن نیست . بعداً دیدیم کـه آزادی در انتخاب از طـرف دیگر اساس تمام نیکوئیها و ذیقیمت‌ترین نعمت‌های بشری است . بـالاخره مشاهده نمودیم که خدا نسبت به گناه وخطایای ما لاقید نیست بلکه با ما همدردی مینماید وخود نیز رنج میبرد وماراکمك میکند.

در مورد مسئلهٔ رنج و الم نیز مشاهده نمودیم که میزان رنج و الم همیشه کمتر از میزان خوشیها ولذات درزندگانی یك شخص مخصوص‌میباشد. مشاهده نمودیم که دنیای‌حیوانات بالنسبه از رنج والم مبراست ومرگ معمولا بدون درد و رنج صورت میگیرد. عمومی‌ترین علل رنج و الم عبارتست از : اول ، حکومت قانون درعالم‌طبیعت‌که بدون‌آن حیات وزندگانی منظم‌وجود نمیداشت . دوم ، رفاقت و معاشرت دوستان است کـه متقابلا تمام دانشها و نعمتهای موجود ،مولود همین رفاقت و دوستی است.

از طرف دیگر ، مشاهده نمودیم که رنج و زحمت تقریباً لازمهٔ بقا و هستی ویکی از مؤثرترین عوامل ترقی وپیشرفت درکلیهٔ امور میباشد وشاید عمومی‌ترین وسیله‌ایست برای نشو ونما وخصائص عالی اخلاق بشری در حس همدردی و محبت . بدینطریق آنچه در نظر ما ، مهمترین مانع ایمان به خدا جلوه میکند ، در حقیقت یکنوع انتظامی است مبنی بر یك حکمت بالغ وپر برکت که توجه خدای پدر را بجای اینکه مستور دارد آشکار و هویدا میسازد .

فصل چهارم

شرك چگونه غير معقول است ؟

اینك به‌ذکر برهان قاطعی میپردازیم تا بدانوسیله معلوم داریم که شرك بکلی غیرمعقول است . بادر نظر داشتن این برهان ، فوق‌العاده مشکل است که شخص عاقل وعادی مشرك بماند.

۱ ـ زیبائی ، حقیقت ونیکوئی:

برای کسی که دارای قوهٔ عقل و ادراك باشد ، واضح است که وجود زیبائی ، حقیقت ونیکوئی حاکی از وجود خدا میباشد ، زیـرا اگـر وجود گناه ورنج ودرد برای مؤمنین به خدا مسئلهٔ معضلی باشد ، وجود آنچه که مخالف آنهاست یعنی زیبائی ، حقیقت ونیکوئی برای کسانی که منکر وجود خدا هستند ، معمائی بس مرموزتر و مشکلتر میباشد . شخص میتوانـد وجود رنج و درد وگناه بشر را حمل بر وجود یك خدای عادل نماید ، ولی اگر بالاتر و عالیتر از ماده چیزی نباشد تعلیل وجود صفات مخالف آنها چنانچه بکلی غیر ممکن نباشد ، بسی دشوار ومشکل است.

زیبائی دلیل وجود خداست :

برای چه جمال وزیبائی در دنیا موجود است ؟ تلون نامحدود الوان مختلف برای چیست ؟ چرا تقریباً در هرچیز از کوچکترین ذرهٔ نبات که فقط به‌استعانت ذره‌بین دیده میشود تاسلسلهٔ جبال باعظمت هیمالیا ، درهمه زیبائی وجمال وجود دارد؟ بعضی از انواع زیبائی رامیتوان تجزیه کردو علتی برای

آنها تصور نمود. میتوان گفت جمال وزیبائی جنس مؤنث برای مجذوب ساختن جفت وبقای نفس، لازمهٔ وجود اوست. ولی درنظر آوریم که حتی نازیباترین فرد اناث نیز ازداشتن جفت محروم نیست وتعداد اولاد نیز متناسب با قوه وبنیهٔ جنس ماده است نه زیبائی او . بطوری‌که ممکن است زنی زیبا فقط یك یا دوطفل داشته ویا هیچ نداشته باشد وزنی نازیبا ولی بابنیهٔ خوب میتواند دارای چندین اولاد بشود . این نظریه را نیز محدود دیده و در صحت آن تردید خواهیم داشت! ولی علاوه برزیبائی مادی ، فضای لایتناهی مملو از چیزهای قشنگ و زیباست که زیبائی آنها بهیچوجه تأثیری در ابقای آنها ندارد. مثلا اگر خدای مهربانی نباشد که مایل به خوشی و سعادت فرزندان خود باشد ، برای چه باید آب این همه اشکال متعدد و زیبا به خود گیرد ؟ جویبارها را باجریان آرام خود ، تندآبها را باریزش ملایم ، آبشارها را با زیبائی وجمال ورگبارهای فرح‌انگیز بامنظرهٔ دلفریبشان که از هیچ چیز جزآب ترکیب نیافته‌اند، درنظر بیاوریم ! زیبائی وجمال عدیم النظیرقوس و قزح که مانندپلی سحرآمیزدرآسمان کشیده میشود ! تودهٔ ابرهای متراکم که درصفحهٔ آسمان نیلگون سفید و شفاف میشود ، وچون شعاع زرین آفتاب هنگام طلوع وغروب برآن میتابد سرخ فام وهنگام حدوث طوفان ، سیاه و مهیب میگردد! بدیهی است که قطعهٔ ابری ازهیچ چیز جزآب تشکیل نیافته، باوجود این چقدر زیبا ودلفریب است! زیبائی و جمال گیتی را هنگامی‌که هوا رو به سردی میگذارد ، قطرات زیبا و خوش منظر برف را هنگام فرود آمدن ازآسمان که هردانهٔ آن با دانهٔ دیگر مختلف و هریك حاوی يك نقشهٔ کامل وحیرت‌آور است، شکل زیبا ودلفریب شبنمی که در پشت شیشه‌ها منجمد میگردد ودر لطف وزیبائی وظرافت ونقشه ، تمام‌شاهکارهای استادان فن را تحت‌الشعاع خود قرار میدهد ، اشکال مختلفهٔ یخ راکه در سطح دریاچه‌های آرام تشکیل می‌یابد ، تا کوههای بزرگ ارغوانی و سبز یخی‌که در سطح اقیانوس‌ها جریان می‌یابد ــ همهٔ اینها را درنظر آورید! من قطرات ژاله را هنگام نشستن برچهرهٔ شاخه‌های درختان دیده‌ام‌که چون اولین شعاع آفتاب برآنها تابیده ، بعضی به رنگ قرمز سیر و برخی نیلگون و شفاف تر از یاقوت‌کبود وبعضی‌سبز کم رنگ وقسمتی سفید جلوه‌کرده‌اند ! از نظر دیگر، ممکن است هنگام حدوث طوفان درساحل دریا ایستاده ، امواج کوه پیکری

که یکی بعد از دیگری پدید آمده، با غرش دائمی وقدرت وعظمتی وحشت‌انگیز به صخره‌های کنارساحل خورده ، درهم میشکند ، نظاره کنید! تعجب دراین نیست که آب این همه اشکال گوناگون به خود میگیرد ، بلکه زیبائی فریبندهٔ وسحرآمیز این اشکال باعث حیرت وتعجب است .

این زیبائی و جمال برای چیست ؟ از دو حال خارج نیست یا خدائی مهربان وجود دارد که مایل است مخلوقات او شاد و خرم باشند یا این اوضاع مبنی بر سر مرموزی است که نمی‌توان پرده از روی آن برداشت . جنگل‌های انبوه سروکه‌آرامی وتیرگی مخصوصی به‌آن میبخشد، زیبائی و دلفریبی دامنهٔ صحرا درفصل بهار ، زیبائی خزه‌های نرم درروی صخره‌ها، دلربائی و قشنگی ستارگان در شبانگاه ، همه را بنگرید . ازمرجانهای‌نرم که در اعماق اقیانوس‌ها میرویند تا قلهٔ‌کوه اورست ، دنیا پر است از مظاهر زیبائی وجمال جاویدان وزوال ناپذیر . شعاع‌آفتابی که درتمام روزمیتابد! تلالؤ انوارسیمگون ماه ، مرموز واسرار آمیز است ! زیبائی وجمال برای کسانی‌که به خدا ایمان دارند طبیعی ، حتمی وضروری است و برای‌کسانی که معتقدات دیگری دارند ، معمائی مرموز است که تاریکی مطلق آنرا احاطه‌کرده .

تجلیل حقیقت، دلیل وجود خدا است :

برای‌کسانی‌که‌ایمان به‌خدا ندارند، عشق وعلاقه‌ای‌که نسبت به‌حقیقت در دنیا وجود دارد ، موضوعی غیر قابل حل میباشد . این عشق و علاقه از کجا پیدا شده ؟ برای چه انسان باید خود را ملزم بداند که حتی در مواردی‌که به منفعت او تمام نمیشود، حقیقت گوئی‌کند ؟ قطعاً دراعصار قدیم که حیات درصفحهٔ‌گیتی شروع نشده بود ، این عشق و علاقه وجود نداشت . سنگ وآب‌که فاقد حیاتند از تمیز بین حقیقت و دروغ عاجز میباشند . حس تجلیل ازحقیقت حتی باطلیعهٔ دوران حیات درسطح زمین آغاز نشد. درعالم حیوانات هیچگونه حس‌ندامت وپشیمانی اخلاقی‌نسبت به‌حیله وتزویر وخیانت وجود ندارد. مثلا یکنوع سوسمار وجوددارد که مطابق‌رنگ‌زمینی که‌درآنجا زیست میکند ، پوست بدنش خاکستری یا سبز وسرخ میشود و در نظردشمن

بمنزلهٔ یك تکه چوب ، یك برگ یا گل بر حسب اقتضای موقع ، جلوه میکند. در نظر این حیوان آن عمل هیچ مغایرتی با اصول اخلاقی ندارد . یك نوع حیوان کیسه‌دار ، خاصیت مخصوصی دارد که چون دشمن به آن نزدیك شود بکلی ساکت و بی‌حرکت میگردد چنانچه اگر کسی آن را ببیند به تصور اینکه مرده است ، مزاحمش نمیشود . کبکی‌که دارای چند جوجه است برای اینکه دشمن را فریب دهد بر روی زمین میپرد تا دشمن تصور کند بالش شکسته و به این خیال از تعقیب جوجه‌های آن صرف‌نظر کرده و به تعقیب خود او بپردازد. البته این خود مکر وفریب است. با وجود این، نه آن حیوان کیسه دار ونه این کبك ، هیچیك در اثر این مکر وفریب دچار سرزنش وجدان نمیشوند.

ولی چون به انسان میرسیم ، چیزتازه‌ای در او می‌بینیم. مردم دروغ میگویند ، اغلب مردم زبان به دروغ میآلایند درحالی‌که در انسان یك حس شرافت ذاتی هست‌که چون دروغ بگوید او را دچار انفعال وشرمساری مینماید وباطناً وقلباً میداندکار بدی مرتکب شده است.ما در انجیل‌میخوانیم که پطرس رسول شاگرد عیسی، یك شب‌تحت تأثیر ترس وخوف حتی‌شناختن مولای خویش را منکر میگردد وچند هفته بعد بدون یك ذره ترس در میان حکمداران وفرمانروایان ملت خود به ایمان خویش اعتراف‌میکند . تصور میکنم‌کسی پیدا نشودکه بگوید پطرس در شبی که مولای خود را انکارکرد از موقعی‌که به نام وی اقرار نمود،آدمی بهتر ودارای اخلاقی پسندیده‌تر بود. حتی دروغگوترین وناراست‌ترین فرد امروزه افتخارمیکندکه اجداد و نیاکانش متصف به صفت‌راستگوئی وراستکرداری بوده‌اند وکمتر اشخاصی در دنیا یافت میشوندکه اگرکسی آنها را دروغگو بشمارد ، آنرا توهین نسبت به‌خود ندانند .

در اینصورت ، حس تجلیل از حقیقت در موقعی‌که حیات و زندگی شخصی راکه از حقیقت دم میزند در خطر اندازد ، ازکجا پیدا شده است ؟ در عالم طبیعت قبل از پیدایش انسان این حس وجود نداشت. آیا باید فکر کنیم‌که یك دنیای طبیعی درصورتیکه خودش توانائی درك تفاوت‌بین‌حقیقت ودروغ را نداشت وذمائم مکر وفریب را نمیدانست ، خود به خود نوعی از موجودات را بوجود آوردکه واجد حس تمیزند ؟ یا اینکه باید فکرکنیم که این حس دلیلی است برای اثبات وجود خدای حقیقی وموهبتی است از طرف او. مسلماً این خصیصه‌که در میان سایر انواع بی‌نظیر است ، باید

بعلتی مخصوص به بشر اعطاء شده باشد . این حقیقت که حس مزبور به فوریت در دنیا ظاهر نشد ، بهیچوجه دلیل نمیشود که از ابتدا وجود نداشته وبه مرور زمـان پدیدآمده است . چون طفلی قدم به عرصهٔ وجود گذارد ، هیچگونه علامت استعداد فکری ، اخلاقی ، موسیقی وسایر استعدادها در او دیده نمیشود ولی هیچکس نمیتواند بگوید چون این استعدادها به مرور زمان به عرصهٔ ظهورآمده‌اند ، بنا بر این از ابداعات خود طفل یا نتیجهٔ تأثیرات محیط زندگی او هستند . این حقیقت به شخص داده شده وقوای مزبوراز ابتدا در وجود طفل مخفی ودر انتظار نشو ونما وتکامل بوده‌است. علت اینکه این قوا در باطن وجود طفل مخفی بوده ولی در سنگ وجود نداشته ، اینست که پدر طفل واجد این استعداد بوده واو استعداد مزبور را از پدر به ارث برده است . دربارهٔ نژاد بشری بطورکلی نیز منطقی‌تر و معقولتر همین است که معتقد باشیم ازآغازآفرینش دارای این قوا بوده و ارثیه‌ایست که از پدرآسمانی به وی رسیده است تـا اینکه تصورکنیم افراد خود به خودآنرا بدست‌آورده‌اند یا اینکه در نتیجهٔ قوای خارجی در انسان آمده است . بهتر همین است که معتقد باشیم حس تمیز بین حقیقت و دروغ که به انسان اعطاء شده ، عطا کننده‌ای دارد که خودش دارای این قوه بوده وآنرا به مـا انتقال داده است.

خودخواه نبودن دلیل بر وجود خدا است :

مهمتر از همهٔ اینها وجود حس عدم خودخواهی وفداکاری وانکارنفس در میان نوع بشر است . علماء تعلیم میدهند که صیانت نفس اولین قانون طبیعت میباشد وبطورکلی این عقیده صحیح است ولی درانسان وهمچنین در طبقات عالی حیوانات یك اصل اساسی دیگر،یعنی فداکاری در راه دیگران، حکمفرما میباشد . یك کشتی در دریا غرق میشود، صدها مرد وزن وبچه در کشتی میباشند وزورق هم بقدرکفـایت وجود نداردکه همه را بتوان نجات داد.فریاد بلند میشود ، اول زنها وبچه‌ها ! مردها عقب میایستند تا زورقها پراز زن و بچه شود وخود میمانند تاغرق شوند . چرا ؟ اینهاآنقدر قوهٔ جسمانی دارندکه دیگران را نگاهداشته وخود را نجات دهند ولی اینکار را نمیکنند.شخصی به نام دکتر راس در انگلستان‌میشنودکه مرض‌خطرناك و مهلکی موسوم به مرض خواب درافریقای مرکزی شیوع دارد.این‌مرض صد

درصد مهلك میباشد و کسی که مبتلا به آن مرض شود، دیگر بهبودی نمی‌یابد. خود او درانگلستان دارای زندگانی راحت بود ولی وطن خود را ترك کرد و به منطقهٔ استوائی آفریقا رفت تا با مرض مزبور بجنگد وحیات و زندگانی هزارها اشخاص سیاه‌پوست نادان وموهوم پرست را ازخطر برهاند. برای چه؟ این کارکاملا مخالف باصیانت نفس که اصل خودخواهی و سلامتی است، میباشد. باوجود این ، تمام دنیاآنرا باتهنیت وشادباش تلقی‌میکنند!

بدین نحو، مشاهده میشود که‌هرقدر يك موجود به‌مراتب عالی کمالات ارتقاء یابد ، بهمان نسبت بیشتر واجدنیکوکاری وحقیقت وفداکاری میشود. اگر فقط ماده دردنیا حکمفرما باشد، هیچ نمیتوان محلی برای این تصور نمود. گل، آب ، وسنگ فاقد این خصائص میباشند، پس اگرخدا خالق و آفرینندهٔ انسان نباشد، انسان بالاخره باید از آب وگل سرشته شده باشد ، لذا بهیچوجه نمیتوان تصور کرد که از جسم بیروح چگونه افکار و خصائص عالی وجود مییابد . ولی اگرانسان مخلوق دست خدا و از همه موجودات به خدا نزدیکترباشد ، درآنصورت نه تنها يك امر طبیعی بلکه يك امر الزام‌آوری است که انسان‌باید بیش از حیوانات واجد صفات مختصهٔ‌خداوند باشد. هرقدر ما به‌مراتب آفرینش توجه‌کنیم ، همانقدر به خداوند نزدیکتر میشویم. آنچه‌که برای یکنفر آدم مادی معمائی لاینحل میباشد، برای‌کسی که به خدای نیکو ایمان دارد قطعی‌ترین اصل تکامل بشمار میرود . نیکوکاری ، حقیقت ، زیبائی و همهٔ اینها ما را مطمئن میسازندکه خالقی وجود دارد.

۲ ـ درمقابل هراحتیاجی مابه‌الاحتیاجی هست.

احتیاجات مادی وجسمی :

غیرمنطقی بودن کفر و بی ایمانی وقتی بهتر واضح میگرددکه متوجه این حقیقت شویم‌که در دنیا چیزهائی هست تا با هر يك از احتیاجات بشر مقابله نماید : عالم آفرینش بهم مربوط و وابسته است وبرای رفع احتیاجی که هر يك از موجودات ذیحیات دارد در عالم خارج ما به الاحتیاج ، یعنی چیزی‌که رفع احتیاج را بنماید ، هست . قبل از اینکه طفل قدم به عرصهٔ وجود گذارد ، دارای جهاز هاضمهٔ کاملی است‌که در آن موقع هیچ به‌درد او نمیخورد ولی همینکه قدم به مرحلهٔ زندگانی گذاشت ، داخل دنیائی

میشود که بدون داشتن جهاز نمیتواند زنده بماند. همانگونه که فوقاً مشاهده نمودیم ، چشم قبل از تولد درسرطفل تعبیه میشود، درصورتی که در آن دنیای تاریك ازچشم هیچ فائده‌ای مترتب نیست . ولی بعدکه طفل تولد یافت و در دنیای نور و روشنائی قدم گذاشت ، چشم لازمهٔ وجود اوست. جهازتنفس نیز بهمین طریق تکمیل میشود و به‌موقع معین با دنیائی مملو از هواکه مناسب ریه است، مواجه میگردد.

حیات بعد از تولد نیز همین گونه است . در دنیای اطـراف ما بسی چیزها است که هریك احتیاج ما را مرتفع میسازد وهریك ازتمایلات باطنی ما را اقنـاع میکند . بـرای هـریـك از احتیاجات مادی بشرلوازم کافـی تهیه شده است ، ولو گاهی درنتیجهٔ جهالت خود یا مخالفت سایر افراد بشر نتوان از آن لوازم استفاده کرد و احتیاج خود را رفع نمود . انسان برای حفاظت بدن خود از تأثیر عناصر خارجی احتیاج به پوشاك دارد و در جلو خود دنیائی می‌بیند مملو ازپشم ، پنبه ،کتان ، ابریشم ، پوست و هـزارها مواد دیگرکه بوسیلهٔ آنها میتواند خویشتن را محافظت‌کند. احتیاج به‌خانه دارد . دنیا صدها نوع چوب ، سنگ ومواد لازم برای آجر ، قطعات برف در شمال وعلف درجنوب به وی تقدیم میدارد تا آنها را در رفع احتیاجات خود بکار برد . احتیاج به مسافرت از محلی به محل دیگـر دارد . دنیا برای او اسب، الاغ، شتر ،گاو، سگ وحیوانات‌دیگر بعلاوه مواد بی‌پایانی که میتوان ازآنها راه آهن ، اتومبیل وطیاره آماده کرد ، حاضردارد . در مورد بیماری ومرض ، دنیا را مملو ازدواها ونباتات میبیندکه هریك ازآنها واجد فائدهٔ مخصوصی است. گرچه هنوز در دنیا بیماریهائی وجود داردکـه مداوای قطعی آنها معلوم نشده ولی انسان باکمال متانت در رشتهٔ تحقیقات خود جلومیرود وامید و اعتماد کامل داردکه روزی طریق معالجهٔ همهٔ آنها راکشف خواهدکرد.

احتیاجات فکری وروحی :

بهمین طریق ، برای رفع احتیاجات روحی وفکری نوع بشر در هر گوشه وکنار ، وسائل لازم تهیه شده . انسان عاشق زیبائـی و جمال است و همانگونه‌که فوقاً مشاهده شد ، دنیا پر از چیزهای زیبا و جمیل است‌که قلب انسان را مسرور و عطش را فرو مینشاند. میل به آهنگ و موسیقی از

غرائز انسان است و برای ساختن فلوت ، تار ، ویلن ، ارگ، طبل و صدها آلات موسیقی دیگر ، هر نوع مواد لازم را در دسترس دارد . چون شخص در اکناف دنیا مسافرت کند و انواع نامحدود آلات موسیقی را که به دست انسان ساخته شده ببیند ، به انواع ذخائر نامحدود طبیعت برای رفع این احتیاج متحیر میگردد. انسان خواستار علم و دانش است و دنیا برای برآوردن تقاضای او گنجینهٔ اسرار نامتناهی خود را به رویش میگشاید تا به کمك معرفت الهی ، تمدنی عالی و معنوی ایجاد نماید . انسان خواستار دوستی و رفاقت است و در دنیائی زندگی میکند که فرصتهای زیاد برای تمتع از حیات زناشوئی و دوستی در آن وجود دارد . انسان خواستار تقرب به خداست . آیا ممکن است تصور کرد که خدائی وجود ندارد ؟ این موضوع خارج از حد تصور و قیاس است.

احتیاج به وجود خدا :

شاید در اینجا شخص تردید کند که آیا انسان در اصل ذات و سرشت خود ، میل به عبادت خدا دارد و احتیاج خود را به او حس میکند یا خیر؟ اگر اینطور باشد ، جواب او با خط جلی درصفحات تاریخ دنیا نوشته شده ! اگر به قدیمی‌ترین ازمنهٔ حیات بشر رجوع کند ، میبیند که انسان سعی دارد خدا یا خدایانی را عبادت نماید و اگر به هر نقطهٔ دنیا برود، خواهد دید این موضوع حقیقت دارد . چند سال قبل یك عده از باستانشناسان در موقعی که یکی از غارهای قدیم را در اسپانیا جستجو مینمودند ، آثاری از انسانی که در غار زندگی میکرد، بدست آوردند که تقریباً بیست هزار سال قبل زندگی میکرده است . در آنجا دلائل قطعی برای ثبوت دیانت انسانهای ماقبل تاریخ بدست آوردند که نشان میداد در ازمنهٔ قدیم ، انسان یك قوه‌ای را مافوق قوهٔ خود عبادت مینموده است . در سنوات اخیر ، قبوری در لرستان و کردستان کشف شده که درهریك از آنها بعضی ابزار آلات ، جواهر و سلاح جنگی پیدا شده که همه را به امید فرا رسیدن روز رستاخیز در آنجا گذارده‌اند . در جنب آنها بتی وجود دارد که مسلماً مردم راجع به یك حیات آینده به آن امیدوار بوده‌اند . در این دوره و زمان به هر یك از نقاط دنیا که میل دارید مسافرت کنید تا ببینید مردم در هرنقطه ، سعی میکنند خدائی را عبادت نمایند که دارای صفاتی متناسب با مقتضیات زندگانی آنها باشد !

مملکت ژاپون مملو از معابد است و بعضی از آنها بی اندازه زیبا و قشنگ میباشدکه همهٔ آنها به افتخار خدایان برپا شده است ! معظمترین و مهمترین ابنیهٔ چین ، سیام ، هندوستان آنهائی هستندکه برای عبادت دینی ساخته شده‌اند ! در اورشلیم گنبد عظیم سنگی مسجد عمرو ، در استانبول ـ مسجد ایاصوفی ، در آتن ـ اکروپولیس ، در روم ـ سن پطر ، در پاریس ـ نتردام‌ودر لندن ـ وست مینسترابی ـ همهٔ اینها معابد دینی میباشند .

بهر جاکه شخص میرود ، درتمام نقاط دنیا زیباترین و گرانبهاترین ابنیه عبارتند از معابد دینی واین خود دلیل محکمی است برای ثبوت اینکه انسان حس میکندکه به خداوند احتیاج دارد.

بهمین نحو، نفیس‌ترین کتب موجود دنیا عبارتند ازکتب دینی . سایر کتب میآیند و میروند و مطالعه میشوند ودر طاق نسیان گذارده میگردندولی کتب دینی زوال ناپذیرند . خواه درهندوستان خواه در امریکا خواه در چین ، خواه در ایران ،کتابی‌که فوق سایرکتب‌مورد احترام و محبت‌است، همان‌کتب مذهبی‌میباشد. از مرگ مسیح‌تاکنون تقریباً دوهزار سال‌میگذرد، با وجود این کتابی‌که حاوی سرگذشت و زندگانی او میباشد از هرکتاب دیگری دردنیا بیشتر انتشار و رواج دارد. هرگاه از کتاب رمانی‌که مورد پسند مردم است صد هزار جلد چاپ و منتشر شود ، این رقم خیلی بزرگ جلوه میکند واگر درطی چندین سال مجموع فروش آن بالغ بریك میلیون بشود ، معجزه شده است ولی از انجیل یا قطعات انجیل نه سالی یکصدهزار و نه سالی یك میلیون بلکه در هرسال در حدود سی میلیون نسخه بفروش میرسد ! هیچ‌کتاب دیگری را نمیتوان در این مورد با آن مقایسه‌کرد . مردم‌آنرا به این جهت میخوانندکه نشان میدهد چگونه باید خدای واحد حقیقی را خدمت و اطاعت‌کرد .

بنابراین ، شکی نمیتوان داشت‌که میل فرمانبرداری از خداوند و احساس احتیاج به وجود او نه تنها یك حس عمومی میباشد بلکه عمیق‌ترین احساسات است . در اینصورت باید فکر کنیم در دنیا چیزی که این حس را اقناع کند وجود ندارد ؟ آیا میتوانیم معتقد باشیم‌که در دنیا چیزی هست‌که‌کوچکترین احتیاجات جسمی بشر را مرتفع میسازد ، ولی چیزی‌که بزرگترین و عمیقترین احتیاجات او را رفع‌کند وجود ندارد؟ آیا میتوانیم باور کنیم‌که در مقابل هر یك از احتیاجات فکری و روحی

بشر - احتیاج به زیبائی ، احتیاج به آهنگ و نوا و احتیاج به عشق و محبت ، متقابلا یك چیز وجود دارد ولی چیزی که احتیاج عمیقتری را مرتفع نماید ، وجود ندارد ؟ این عقیده کاملا غیر معقول است ! همانگونه که احتیاجات مادی بشر ایجاب میکند که برای رفع آن چیزی در دنیا وجود داشته باشد ، همانگونه که سایر حوائج فکری و روحی بشر مابه‌الاحتیاجی در مقابل خود در دنیای اطراف ما دارد ، بهمان نحو میتوان معتقد بود که عطش زیاد و عمومی بشر نسبت به یك پدر آسمانی و یك آفریننده که انسان میخواهد او را بشناسد و عبادت کند ، بیجهت در نهاد انسان نهاده نشده ! برای رفع این احتیاج باید شخصی وجود داشته باشد، یا بعبارت دیگر ؛ بگوئیم همانگونه که چشم وسیله‌ایست برای درك نور ، گوش برای شنیدن ، ذائقه برای چشیدن ، عشق در مقابل یك همسر مهربان، حس بینائی برای تمتع از دنیای زیبا و حس شنوائی در مقابل یك دنیای پر از آهنگ ، بهمان گونه حس خدا پرستی و احتیاج به خدا باید در مقابل چیزی اعطا شده باشد که خارج از انسان در دنیای طبیعی وجود دارد و آن یك چیز فقط خدا تواند بود . نمیتوان تصور کرد که این قانون در تمام کائنات جاری است و تمام چیزها لازم و ملزوم یکدیگرند و هر - گونه عطشی در نهاد انسان از اینجهت گذاشته شده است که در دنیا چیزی در مقابل آن و برای برآوردن آن وجود دارد . آری این قانون که همه وقت و در همه‌جا صحیح است ، در یك مورد استثناء پیدا میکند ؛ آنهم در مورد عمیق ترین وعمومی ترین احتیاج روحانی ، یعنی احتیاج روح به خدا میباشد .

فصل پنجم

تأثیر کفر و الحاد

با وجود مراتب فوق ، نظر دیگری نیز هست که بموجب آن قبول کفر و الحاد غیر ممکن است و آن تأثیراتی است که این عقیده در حیات، زندگی ، اخلاق و رفتار دارد . صحیح است که در دنیا اشخاصی پیدامیشوند که تازگی به‌کفر و الحاد گرائیده‌اند ولی بدون اینکه خودشان متوجه باشند ، بوسیلهٔ تعالیم اخلاقی که از دین سابق خود بدست آورده‌اند ، هدایت میشوند . در مورد چنین اشخاص ، بدیهی است که اخلاق و بینش آنها را میتوان نتیجهٔ اخلاقی کفر و الحاد شمرد ، ولی چون کفر و الحاد دورهٔ خود را بپایان برد ودر یك رقم از فلسفه و بینش زندگی مورد استعمال قرارگیرد ، نتایج حتمی و قطعی آن اینست که اساس و بنیان تمدن و تلاش و اخلاق را متزلزل میسازد .

نخستین نتیجهٔ قبول کفر و الحاد احساس ضعف و بیچارگی وناامیدی است . هرقدر ماکوشش و مجاهده ابراز بداریم و هرقدر موفقیتهای درخشان نصیب ما شود ، سرانجام کار به هیچ منتهی میگردد و بیفایده است . اگر خدائی در دنیا نباشد ، انسان در دنیا شبیه همان خرس قطبی خواهد بود که در روی قطعه یخی قرار گرفته و سطح اقیانوس را میپیماید ، در صورتی که قطعه یخ مزبور در زیر پای او به سرعت آب میشود و بالاخره بکلی از بین میرود . در اینکه دنیا راه زوال ونیستی را میپیماید هیچ تردیدی نیست. بالاخره زمین اگر تا موقع سرد شدن آفتاب دچار حادثهٔ موحشی نشود ، با سرد شدن آفتاب مبدل به یك قطعه یخ خواهد شد و روزی خواهد آمد که آثار نوع بشر از صفحهٔ زمین محو گردد ! دراین صورت تنازع و کشمکش

ما به‌کدام نتیجهٔ مفید منتج خواهد شد؟ تمام قصور وعمارات ما وکلیهٔ پلها وسدهای ما، همه محکوم به فنا و زوال میباشند. کلیهٔ دانشها وعلوم بشری که در صفحات کتب بیشمار ضبط شده، دیگر خواننده نخواهد داشت وخود این کتب نیز نابود خواهند شد واین همه مساعی ومجاهدات ما برای‌ترقی‌بیهوده وعبث ومنتهی به هیچ خواهد شد.

در این صورت، سعی وعمل وکار برای چیست؟ برای چه در راه پیشرفت وتوسعهٔ علم ودانش اینهمه زحمت برخود روا داریم؟ چرا در راه نجات وشرافت وترقی مجاهده‌کنیم؟ بدیهی‌است‌که وقت و زمان ما را مغلوب ومنکوب خود خواهد ساخت. اگر ما در مجاهدات خود زیاد موفق شویم، میتوانیم چند سالی بـه حیات‌آمیخته به زحمت وتنـازع خود بیفزائیم ولی بالاخره پایان‌کار به هیچ ـ هی خواهد شد. هر شخص بـا شعور وبـا عقل و منطقی‌که از روی حقیقت، معتقد است‌که دنیا جز آنچه میبینیم چیز دیگری نیست، بطور قطع مجبور است نظریه‌ای مبنی بریأس وناامیدی وفلج کننده‌در زندگی برای خود اتخاذکند. حیات وسعی‌وعمل مانند رؤیای‌میان‌تهی‌میباشد. اعصاب فعالیت وتصمیم انسان‌کاملا از هم گسیخته خواهد شد. البته صحیح‌است که تحت فشار یك بحران ملی، از قبیل جنگ یا دراثر اشتغال به‌یك نقشهٔ پنجساله، ممکن است مردم تا مدتی این موضوع را فراموش‌کنند وبطوری سعی وعمل بکار بندندکه گوئی در حقیقت موفقیتی نصیب آنها میشود ولی‌چنین بنیانی برای برپانگاهداشتن‌زندگانی عادی ومعمولی‌کافی نتواند بود وکمتر قادر خواهند بودکه اساس تمدن را زیر پا نگاه دارند.

اگر همان گونه‌که مادیون مدعی هستند وملحدین نیز باید عقیدهٔ آنها را قبول کنندکه افراد فاقد روح میباشند وکلیه افکار واحساسات آنها نتیجهٔ یك فعل وانفعال شیمیائی است، در اینصورت چه قدر وقیمتی میتوان برای افراد قائل شد وبرای چه دیگران بایدآن حق را احترام‌کنند؟ اگر نگران واندیشناك باشیم‌که چرا در مقابل یك بطری مملو از مواد شیمیائی مراعات ادب ونزاکت نمیکنیم، حماقت خود را مدلل داشته‌ایم! اگر بخواهیم روح را از نوع بشر سلب‌کنیم، بیش ازیك بطری موادشیمیائی چیزی نخواهدبود. ادر آن‌صورت ریختن‌خون بشر از ریختن محتویات یك بطری‌آب‌معدنی برروی

زمین بهتر یا بدتر نخواهد بود وفرد بکلی قدر وقیمت خود را از دست خواهد داد! با وجود این اگر بگوئیم اساس وبنیان تمدن برپایهٔ قدروقیمت افراد استوار است ، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. تفاوت مهم بین تمدن وتوحش همین است که در ممالك متمدن هر فرد ، خواه غنی خواه فقیر ، خواه‌پیر ، خواه جوان ، خواه عاقل وخواه نادان ، دارای یك حقوق غیرقابل انکار میباشد وقدر وقیمت او فوق‌العاده زیاد است.

ولی در ممالك غیرمتمدن اینطور نیست. درممالك متمدن اطفال یتیم‌را با مهرومحبت ورأفت در یتیمخانه‌ها پرستاری‌میکنند ولی درممالك‌غیرمتمدن آنها را به حال خود میگذارند تا عمری به تکدی بگذرانند یا زندگی را ترك گویند ! در ممالك‌متمدن ، معمرین واشخاص سالخورده را اگر تهیدست باشند درخانه‌های مخصوصی نگاهداری میکنند ودربسیاری ممالك مستمری ومقرری میدهند ولی درممالك غیرمتمدن آنها را از خود میرانند که مجبور به تکدی‌شوند! دربعضی جاهاآنها رامیکشند ومیخورند! درممالك غیرمتمدن زن را اندکی از حیوان بهتر میشمارند ولی درممالك متمدن‌آنهارا محترم ومعزز میدارند. بچه کشی ، قتل، آدم کشی وجنگ در ممالك وحشی از امور عادی است ولی در ممالك متمدن‌براین‌حوادث ندبه میکنند وبرای رفع‌آنها از بذل مساعی دریغ نمیدارند.

شاید بزرگترین خدمتی‌که مسیحیت به تمدن نموده اینست که قدر و قیمت افراد را تأییدنموده‌است. این تعلیم‌که خداوند حتی پست‌ترین گنهکاران را دوست میدارد ومیخواهدکه‌آنها نجات یابند ومسیح برای نجات اشخاص متقی وعادل در دنیا نیامدبلکه‌برای خاطرکسانی‌که‌در زیر بارگناه‌میمیرند؛ مرده است. این تعلیم روحانی ممکن است دارای حیات جاودان باشد و همهٔ اینها قدر و قیمت زیادی به افراد داده است .

مسیح سئوال میکند : «انسان را چه سود داردکه تمام دنیا را ببرد و جان خود را برباد دهد؟» از این سئوال چنین مستفاد میگرددکه روح یك انسان ذیقیمت‌تر از مجموع‌تمام دنیای مادی وجسمی است. به‌اینجهت‌مسیحیت درهرجا ودرنقاطی‌که سابقاً تاریکی وظلم حکمفرما بود ، باطلوع یك‌تمدن وتربیت وادب جدید ملازم بوده است.

ما بعداً در طی این صفحات این موضوع را مفصل بیان خواهیم نمود. در اینجا همین قدرکافی است تذکر دهیم‌که بزرگترین ومهمترین عقیدهٔ

واحد برای حصول وحفاظت حقوق بشرو بالنتیجه برای ترقی و توسعهٔ تمدن، همان عقیده است که هرفرد بشر به خودی خود واجد قدر و قیمت فوق‌العاده میباشد. این‌قضیه هیچ منطقی نخواهد بود که بگوئیم افراد بشر واجداهمیت نمیباشند ولی اجتماعات بشری قدر وقیمت دارند ، زیرا مجموع هزارصفر بازصفراست. اگر هرفردبشر فاقد قدر و قیمت باشد ، برای میلیونها افراد نیز نمیتوان قدر و قیمتی قائل شد . از این نقطه نظر نیز مشاهده میشود که اصول مادیت ، بنیان تمدن را متزلزل میسازد زیرا همانگونه‌که فقدان عقیده به اهمیت مقام فرد در نتیجهٔ عدم فهم کافی نسبت به خدا همیشه و در همه جا منجر به بربریت گـردیده ، بهمان‌گونه واژگـون شدن بنیان این عقیده در اثر شیوع کفر و الحاد ، ضربهٔ مهلکی به تمدن خواهد زد ! آیـا ممکن یا منطقی یا موافق عقل خواهد بود که معتقد باشیم حقیقت دنیاچیزی است‌که ترقی وتوسعهٔ تمدن را در سرانجـام کار غیرممکن خواهد ساخت ؟ آیا ممکن است‌کسی معتقد باشدکه ازیك عقیدهٔ غلط‌که مورد قبول عامه‌شده نتایج بسیار عالی‌بوقوع میپیوندد واز حقیقت ، نتایج بد وزیان بخش‌مترتب است ؟ دریك دنیای علت ومعلول مانند دنیای ما ، چنین عقیده‌کاملا برخلاف احکام عقل و منطق میباشد. حقیقت چیزی است که منجر بـه بهبودی و سعادت میشود ودروغ چیزی است‌که بنیان سعـادت را واژگون میسازد. از اینرو معلوم میشودکه‌کفر والحاد ، یعنی عقیده‌ای‌که فوقاً مشاهده نمودیم ، کاملا مخالف است باآنچه‌که برای‌آسایش وسعادت بشر ضرورت دارد وباید فرضیهٔ غلط وبی اصلی باشد. برعکس عقیده به خداکه منشأ عقاید عالی‌است، باید اساساً حقیقت داشته باشد .

فصل ششم

دلائل حسی برای اثبات ایمان به‌خدا

تا اینجا دلایل وبراهین‌ما همه فکری ومبتنی برعقایدی بودکه‌مربوط به‌عقل و ادراك است ، ولی یکرشته استدلالات دیگر برای ثبوت این مطلب وجود داردکه از دلائل فوق بسی مهمتر وبالنتیجه بیش ازآنهـا قانع‌کننده است واین دلائل از روی تجربیات ثابت میشود . رویهمرفته صرف نظر از چیزهائی‌که به آن معتقد باشیم ، چیزهائی میدانیم که در نتیجه تجربیات زندگانی ماحاصل شده است. آخرین دلیلی‌که برای اثبات وجود خدا اقامه شود، باید مبتنی برآزمایشهای‌عملی باشد. اگرچنین عقیده‌ای عملا توانست مورد پیداکند، پس ثابت میشودکه نه‌تنها آن عقیده باقی خواهد ماند، بلکه واضح است‌که حقیقت دارد. ولی اگر باتجربه وعمل خلاف آن ثابت گردد ، دیریا زود ازبین خواهد رفت.

۱ - تجربیات متخصصین :

بهتراست قبل ازهرچیز تجربیات‌متخصصین را دراین‌رشته مورد توجه قرار دهیم. اینها به حقیقت چه چیزی پی برده‌اند؟

در عصر کنونی کلیه اطلاعاتی که قبول میکنیم ، باید مبتنی‌بر گفتار متخصصین باشد . هنگامی که دولتی بخواهد در مسیر تمدن غرب پیش رود اولین قدمی‌که برمیدارد دعوت مستشار است . مستشار حقوقی ، گمرکی ، پلیس ، طرق ، مالیه ، کشاورزی ، تربیتی واشخاصی‌که در رشته‌های مختلف تخصص دارند ، دعوت میکند تا نصایح وتوصیهٔ آنها را ، حتی درموقعی‌که

علت آن معلوم نباشد ، عملی کنند. لذا دیگران چون نتایج حسنهٔ کار وخدمت آنها رامی‌بینند ، از پذیرفتن و اجرای نصایح و دستورات آنها خوشوقت میگردند . درحقیقت ، دامنهٔ علم و دانش به قدری در این‌عصر وسعت پیدا کرده که هرکس با تمام اطلاعات خود فقط اندکی میداند ودر امورجاری احتیاج به متخصصین است.

شخصی که علم جغرافیا را تحصیل نموده است ، اگر مسافرت هم کرده باشد واطراف شهر مسقط‌الرأس خود وشاید بندرهای مهم و جاهای دیگررا دیده باشد ؛ با وجود این یك هزارم سرحداتی راکه در یك نقشهٔ جغرافیای صحیح ترسیم شده ، ندیده است . ولی برای فراگرفتن حقایق و کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ آنها، محتاج به گفتار متخصصین است باتوجه به مراتب فوق ، خود را بهیچوجه در علم جغرافیا جاهل نمیداند بلکه با اطمینان کامل از وضع جغرافیائی نقاطی که ندیده ، صحبت میکند. به‌آنچه میگوید ، طبق بیانات متخصصین ، عقیده دارد . اگر از عجایب علم ستاره شناسی جدید لذت بریم وشخصاً تحقیقاتی در اطراف‌آن بعمل آوریم ، به ما گفته‌اندکه آفتاب ۹۲ میلیون میل ازما دور است ، میلیونها دفعه اززمین ما بزرگتر است و میزان حرارت آن ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد است . بدون تردید ، حقایق مزبور را قبول میکنیم ! باوجود این ،کدام یك ازما رفته و فاصلهٔ آفتاب را اندازه گرفته است یا آنرا سنجیده ؟ تمام این را ما ازقول کسانی که در عمر خود هیچ آنها را ندیده و حتی اسم آنها را نشنیده‌ایم ، قبول میکنیم ، زیرا گفتار آنها حجت است . چون به‌مرضی مبتلا شویم ، فوراً به پزشك رجوع میکنیم . شاید قبلا او را بهیچوجه ندیده باشیم و از داروئی که به‌ما میدهد بهیچوجه سر درنیاوریم . باوجود این ، بدون تردید و تأمل دوا را فراهم‌میکنیم زیرا او در رشتهٔ طب‌متخصص است ومامتخصص نیستیم . با این ترتیب ، هیچ مخالف عقل و منطق نیست اگر درموضوع دین نیز به متخصصین مراجعه‌کنیم وببینیم آنها به ما چه میگویند.

شاید شخصی بخواهد قبل از قبول گفتار متخصصین ، دو سؤال در این زمینه بنماید . سؤال اول این‌است : شخصی‌که به‌او مراجعه میکنم ، آیا درحقیقت متخصص‌است؟ دوم : آیا این شخص قابل اعتماد است ؟ در این مورد ، باید در نظر بیاوریم که شخص ممکن است در یك رشته تخصص زیاد داشته باشد ولی راجع به موضوع دیگرکه خارج از دایرهٔ تخصص اوست ، از یك طفل بیشتر نداند . مثلا ، وقتی بخواهیم از آخرین درجهٔ تکامل علم فیزیك مطلع شویم ، به یك نفر عالم فیزیکدان مراجعه میکنیم ، نه به‌یکنفر سیاستمدار .

ولی اگر بخواهیم ازآخرین تحولات سیاسی اطلاعاتی کسب نمائیم ، برعکس به سیاستمدار رجوع میکنیم . گرچه این موضوع جزء بدیهیات و غیر قابل تذکر باشد ، ولی اهمیت بسیاری را حائز است . اهمیت آن از این لحاظ است که امروز بسیاری تصور میکنند که اگر شخصی مثلا در علم شیمی خبره است اگر چیزی در موضوع دیانت بگوید ، گفتهٔ او حجت و دارای اعتبار است . در صورتی که هیچ اهمیتی نمیتوان برای آن قائل شد ، مگر اینکه شخص مذکور اتفاقاً در علوم دینی نیز مطالعاتی نموده و در این رشته هم تخصص داشته باشد . میگویند روزی نیوتون مشهور، یکنفر نجار را به خانهٔ خود احضار کرد تا در کتابخانهٔ او دو دریچه بازکند . اظهار داشت غالباً در مواقعی که مشغول مطالعات ریاضی میباشد ، گربه‌ای پشت در میآید و چون نمیتواند داخل شود، صدا بلندکرده حواس او را پریشان میکند. چون ازاو سؤال کردندکه برای چه دو دریچه بازکنند ، گفت : یکی بزرگ برای مادر و یکی کوچك برای بچه . تا وقتی که نجار به او توضیح ندادکه بچهٔ گربه از همان دریچه‌ای که مادرش داخل میشود ممکن است داخل شود ، نیوتون به این فکر نیفتاد ! موقعی که همین نیوتون راجع به‌یك موضوع ریاضی صحبت میکرد ، تمام دنیا به گفتار او گوش میدادند . در رشتهٔ ریاضی اولین متخصص عصر خود بود ولی چون میخواست نقشهٔ دریچه برای گربه بکشد ، باز محتاج راهنمائی یکنفر نجار عادی روستائی بود. در دنیا خیلی کم اشخاصی را میتوان نشان داد که آثار آنها بقدر داروین در جدیدی برروی علم بازکرده باشد. تقریباً شش رشته ازعلوم از سرچشمهٔ تحقیقات او آب خورده وکمتر کسی را میتوان نشان داد که فکرش به‌اندازهٔ این شخص بتواند ثمربخش باشد. با وجود این، چارلز داروین در اواخر عمر خود اعتراف میکندکه با همه شوق ومیلی که درجوانی به‌موسیقی داشته، در پیری بقدری ذوق او در این رشته مهمل وبیمصرف ماندکه بهیچوجه نتوانست از آن لذت برد و باکمال سختی یك دستگاه را ازدستگاه دیگر تمیز میداده است. این شخص یکی ازراهنمایان بزرگ علمی است که کتب او را درقرنهای آینده نیز خواهند خواند . با وجود آن، بقدری در موسیقی بی‌اطلاع بود که شاید یك شاگرد مدرسهٔ متوسطه میتوانست به او درس دهد!

بهمین جهت درحالی که دنیا مرهون ومدیون علمای فیزیك ، شیمی ، هیأت و امثال آن می‌باشد که بامطالعات خستگی ناپذیر خود انقلابی در افکار ما در علوم پدیدآورده‌اند و حق داریم که درشعبهٔ علوم مربوطه آنقدر به گفتار وشهادات آنها اهمیت دهیم، ولی آنها را درعلوم دینی ، بصیروخبیر

بخوانیم،اشتباه کرده‌ایم! هنگامی که ما برای کشف حقایق دینی سعی میکنیم ، آنچه برای ما اهمیت دارد شهادت علمای دینی میباشد . بنابراین ، اولین سئوال ما باید این باشد : آیا این شخص دراین رشته تخصص دارد ؟

سؤال دوم اینست : آیا این شاهد امین است ؟ اگر امین است ، ما بدون تردید وتعلل توضیحات اورا درآنچه شخصاً دیده وشنیده قبول میکنیم. متخصصین دینی عبارتند ازانبیاء وآنهاکسانی هستندکه عمرخود را در تقرب به‌حق گذرانیده و تجربیات خود را به ما اطلاع داده‌اند . مثلاکتاب مقدس اساساً یك شهادتنامه است. این کتاب عبارت از شرح حال کسانی است که عمر خود را وقف تفهیم حقیقت خدا و آنچه‌که خدا از انسان میخواهد نموده و تجربیات خود را در آن نوشته‌اند . دراین نکته موافقت‌کامل موجود است ، زیرا هم مؤمنین و هم ملحدین هر دو قبول دارندکه اینها متخصصین دین میباشند. دراینجا فقط سؤال دوم باقی میماندکه آیا اینها اشخاص درستکاری هستند ؟ هیچ شکی نیست تمام اشخاصی‌که ادعای نبوت کرده‌اند ، درستکار نمیباشند.

بسیاری بوده‌اند که یکدیگر را رد کرده‌اند ، ولی این قضیه چیزی نیست که نتوان به‌آسانی آنرا کشف کرد. البته‌کسانی که در ادعای خود دکانی برای خویشتن بازکرده‌اند و آنرا برای اندوختن ثروت شخصی یا تحصیل عزت و احترام بکار برده‌اند، کسانی هستندکه شهادت آنها بی‌قدر و اهمیت است! کسانی که‌تعلیم داده‌اند ریا و دروغ مشروع است ، بدیهی است که قابل اعتماد نتوانند بود! چون به اخبار انبیاء میرسیم ، که نوشته‌های آنهادر کتاب مقدس هست ، می‌بینیم که بدون اغراق آنها بیشتر از همهٔ افراد بشرقابل اعتماد میباشند. اینهاکسانی بودندکه دروغ برایشان نفرت انگیز بود وبرای اینکه حقیقت ناگفته نماند ، زبان به بیان حقیقت گشودند . حیات خود را بخطر انداختند تا دیگران‌را به‌سوی حقیقتی‌که میشناختند، رهبری کنند. درصورتی که اگر چیزی نمیگفتند ، ممکن بودکاملا راحت بوده ازخطر برهند. بطور کلی غیرقابل قبول است که این اشخاص دروغگو باشند . اینها کسانی هستند که معتقدند حقیقت‌را دربارهٔ خدافهمیده وصدای اورا باگوش جان‌شنیده‌اند. اینها مکرر درمکرر با اطمینان‌کامل میگویند: خداوند چنین میفرماید.اینها بقدری مطمئن بودند حقیقت را دربارهٔ خدا فهمیده‌اندکه زندگانی خود را به خطر انداخته تا به دیگران حقیقت را بشارت دهند! از این دلائل‌وبراهین نمیتوان به‌آسانی چشم پوشید. هرموضوعی‌که باشد ، وقتی دویا سه‌شاهدعادل به‌حقیقت آن شهادت دادند ، صحیح و راست شناخته میشود. دراثبات وجود

خدا ، نه یك یا چهار نفر بلکه‌ده‌ها ازصادقترین وامین‌ترین اشخاصی که‌دنیا به‌خود دیده است شهادت خود را در بارهٔ جلال‌وکبریائی‌الهی به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌اند . البته میتوان استدلال کرد که اینها اشخاص امینی هستند ، ولی خودشان فریب خورده‌اند ! غیرمعقول ونادرست بودن این ایراد وقتی آشکار میشود که ما صفات وخصائص روحانی فوق‌العاده وقدرت حیات آنها را درمد نظربیاوریم . اعتقاد به‌اینکه عدم خودخواهی و تواضع حیرت انگیزآنها ، تأثیرات وجود آنها و رؤیای این اشخاص ، همه از سرچشمهٔ یك فلسفهٔ غلط در زندگانی برون‌آمده ، بکلی غیرمعقول است! این چنین تعبیری ، بیش از آنکه رفع اشکال نماید ، تولید اشکال میکند!

فصل هفتم

تأثیرات حیات مسیح که به خدا تسلیم شده بود

دلیل دیگری برحقانیت خداکه مبنی برتجربه میباشد ، تأثیرات حیرت‌آور آن طرز زندگانی میباشدکه برپایهٔ اعتقادبه وجود خدا بنا شده است ومبنی براین عقیده بوده‌که اولین وظیفهٔ انسان اطاعت اوامر اوست . اگرخدائی نیست واین فرضیه دروغ میباشد ، پس بایدگفت که زندگانی مبنی براین فرضیه غلط و بدون تأثیر و نفوذ میباشد . اگر خدائی هست ، پس کسانی که بهتراز دیگران مطیع اوامر او هستند وبه وی ایمان دارند ، بایدتأثیرات عمیقی در حیات دنیا بنمایند. نه‌تنها بواسطهٔ آنست که مسیح یك پیغمبر ویك ایماندار بود ، بلکه بواسطهٔ آن بودکه‌کاملا پشت‌پا به هر نوع کمك مادی در کار خود زد وفقط به خدا متکی بود .

مثلا ، مسیح می‌توانست پولهای زیادی فراهم‌کند وبوسیلهٔ آن تعلیمات خودرا در سراسر دنیا بشارت دهد ولی این‌کار را نکرد. کسانی یافت میشوند که این‌کار راکرده‌اند ، مثلا ماری‌بایکرادی‌که در امریکا به تشکیل یك‌فرقهٔ مذهبی پرداخت، در عمرخود صدهاهزار دلار بدست‌آورد وبوسیلهٔ آن میلیونها وسائل جهت اشاعهٔ تعلیمات خود به اکناف دنیا فرستاد وبرای متابعین خود کلیساهای معظم بناکرداتنها او نیست‌که این‌کار راکرده است ، بعضیهامقرر داشته‌اند اگر پیروان‌آنها مرتکب گناه مخصوصی شوند ، جریمهٔ معین بپردازند ! عده‌ای به جنگ رفته وقسمت ثابتی از غنائم را به خود تخصیص داده‌اند! بعضی از اینها در زمان حیات خود نفوذ زیادی داشته‌اند ولی ممکن است تصور نمودکه نفوذ و تعلیمات آنها با توسل به حقیقت نبوده بلکه نتیجهٔ

تأثیرات تمول آنها بوده است ! البته برای عیسای مسیح نیز تحصیل پول خیلی آسان بود. اینچنین شخصیت ماهری میتوانست مبالغ هنگفتی پول برای پیشرفت منظور خود گرد آورد زیرا اشخاص متمول مجذوب تعلیم وی شده بودند. با وجود این ، چون یکنفر جوان ثروتمند خواست درجرگهٔ پیروان او داخل شود ، عیسای مسیح بجای اینکه از کمك مالی او استفاده کند ، به او امر فرمود که اول برود و تمام مایملك خود را بفروشد و به فقرا دهد وبعد از آن آمده ، از او پیروی کند . او باکمال رغبت کمك ومساعدت مالی راکه این جوان میتوانست به او بنماید ، ردکرد و عاقبت‌الامر درآخرین دقایق عمر خود بکلی فقیر و بی‌چیز بود . همانگونه‌که خود او تذکر داد، خانه نداشت . حتی روباهان وپرندگان از او بیشتر آسایش داشتند . وقتی که مردم او را کشتند ، بجز لباسی‌که میپوشید ، چیزی نداشت‌که قاتلین به یغما برند. چون وفات یافت ، او را در یك مقبرهٔ عاریه‌ای دفن کردند ! به اینجهت غیرممکن‌است بتوان تأثیر ونفوذ او را به تمول وثروت وی منسوب داشت .

مورد دیگرکه مردم خیلی به‌آن اعتماد میکنند وبوسیلهٔ آن موفق میشوندکه دیگران را تحت نفوذ خود قرار دهند ، داشتن رفقای مقتدر و سرشناس است مثلا بعضی با تمام توانائی و قوای خودکوشیده‌اندکه یاران و همکاران مقتدری بیابند. اینها به شاهان نامه ها نوشته‌اند و سعی کرده‌اند تا رؤسای جمهور ونخست وزیران را ملاقات‌کنند و جویای اشخاص بزرگ و متمول شده‌اند ! ولی مسیح برعکس این رویه رفتارکرد. او عمر خود را با مردمان عادی گذرانید. هنگامی‌که پادشاه خواست با او حرف بزند ، او در صدد جواب دادن برنیامد متابعین برگزیدهٔ خود را از میان تهیدست‌ترین و پست‌ترین طبقات جستجوکرد . یکی از دوازده شاگرد او شخصی بودکه آرزوی انقلابی را علیه روم داشت دیگری باجگیرکه یکی از منفورترین افراد طبقات یهودی بود ومردم او را نسبت به مملکت خود خائن وبعلاوه معمولا دزد میدانستند . اغلب آنها ماهیگیرانی بیسواد بودند . خیلی مشکل بودکه بتواند عده‌ای را انتخاب‌کندکه حرف آنهاکمتر از اشخاص مزبوردر میان طبقهٔ تحصیل‌کرده وفلاسفه وپیشوایان دین تأثیر ونفوذ داشته باشد . اشخاص متمول ، فریسی، کشیش وقانون‌گذار در میان شاگردان او نبود ! بنابراین ، علت تأثیر نفوذ مسیح هرچه باشد، آنرا بهیچوجه نمیتوان به‌نفوذ

رفقای مقتدری که در سلك شاگردان او قرار گرفته باشند ، منسوب داشت .

باز وسیلهٔ دیگری برای حصول موفقیت ونفوذ اینست که شخص قوای شاهانه بدست آورد وقوانینی برروی شالودهٔ تمایلات ونظریات خود وضع کند ومردم را به اطاعت آن قوانین وادار نماید.

حیات سیاسی تمام ممالك تا اندازه‌ای مولود بلند پروازیهای اشخاصی است که هریك میخواهد مرتبه ومقام ونفوذی بدست آورد . بعضی از این اشخاص وطنپرستان حقیقی هستند که میخواهند عادات وآداب بهتری جانشین عادات واخلاق قدیم نمایند وبعضی کاملا خودخواه هستند که منظور آنها فقط تجلیل نام خود وکسب ثروت وشهرت است . ولی طرز وروش این هردو دسته یکی است زیرا برای حصول منظور باطنی میبینند که بدواً باید در امور سیاسی به مقام پیشوائی وریاست برسند تا فرصت موفقیت پیدا کنند. این طریقه به روی عیسی نیز باز بود واگر میخواست میتوانست آن راه را بپیماید. یکی ازآزمایشهائی که برای عیسای مسیح پیش‌آمد ، موقعی بود که به او پیشنهاد شد با شیطان موافقت کند وروبهٔ او را پیش گیرد تا دنیا وسلطنت دنیا را داشته باشد ولی این وسوسه را با عزمی جزم ردکرد ! بعدها در جریان کارش ، موقعی که دربیابان، پنجهزار نفر مردم گرسنه را با پنج‌قرص نان و دوماهی کوچك خوراك داد، مردم کرامات او را به چشم دیده تقاضای حکومت و سلطنت او را نمودند . همینقدر کفایت میکرد که قبولی خود را اعلام نماید تا تمام اهل جلیل به طرفداری او قیام کنند ولی چون از تصمیم آنها آگاه شد ؛ تنها به کوه ها میرفت و شب را در دعا میگذرانید و این طریقه را نیز ردکرد . مصمم بود که تنها به وسائل روحانی وکمك حق‌تعالی که به وی ایمان داشت ، تکیه و اعتماد کند.

طریق چهارم که او میتوانست آنرا به‌آسانی بپیماید ، جنگ بود! همان راهی که گروه بیشماری از مصلحین وپیشوایان خودرا ناگزیر ازآن‌دیده‌اند! قوم ازمسیح خود انتظار داشت که این راه را بپیماید. یکی‌ازبهترین‌رؤیاهای خوش و انتظارت آنها وقتی بود که مسیح آنها ظهور نماید وکلیهٔ متجاوزین روم را از مملکت آنها بیرون کند . متابعین مسیح نیز از او این انتظار را داشتند وخودشان نیز مایل و مترصد فرمان جنگ بودند ! نفرت آنها از رومیان و میلشان به رهائی از طوق عبودیت آنها بقدری بود که اگر مسیح شمشیر برمیداشت وداوطلبان را به جنگ دعوت میکرد ، فوراً صدها هزار

نفر دور او جمع میشدند. چقدرآسان بودکه ملکوت خدا را با جبر وستم برقرار سازد وتمام مخالفین را معدوم کند وبه کسانی که آنرا قبول کرده‌اند، انعام بخشد ولی عیسی از انتخاب این طریق نیز امتناع ورزید. هنگامی که پطرس خواست برای دفاع از او شمشیر بکشد، به وی امر فرمود: «شمشیر خود را غلاف کن. زیرا کسی که شمشیر کشد، با شمشیر کشته شود.» مسیح بدینوسیله بار دیگر اعتماد وتوکل خود را برپدرآسمانی ابراز نمود.

بدینطریق، برای اولین‌مرتبه درتاریخ حیات‌دنیا، مردی را می‌بینیم که میخواست انقلاب بزرگی درجهان وافکار و رفتارآن پدیدآورد! باوجود این، حتی یکی از وسائل مادی راکه برای انجام منظور خویش وتشبث به آنها قطعی وناگزیر مینمود، بکار نبرد! اگر دنیا اساساً مادی میباشد وبجز ماده چیز دیگری در دنیا وجود ندارد، خدا و روح جزء اوهام وخرافات میباشد وبطور قطع، چنین زندگانی کوچکترین تأثیر ونفوذی را در دنیا ندارد! مثل اینست که بخواهند عمارت‌آسمان خراش بزرگی را برروی هوا بناکنند اماکلیه مساعی ومجاهدات نقش‌برآب است! ولی برعکس اگرعیسی راست میگفت واگر خدائی وجود دارد وروح نه‌تنها حقیقت دارد بلکه تنها وجود باقی وفناناپذیر میباشد؛ پس زندگانی‌که با توافق وهم‌آهنگی‌کامل با ارادهٔ خداوند وبرای پرورش روح بکار رود از هر نوع حیات و زندگانی دیگر نافذتر وپرارزش‌تر خواهد بود حیات وزندگانی مسیح کدام‌یك ازاین دونوع تأثیر را در برداشت؟ جواب این سئوال را همه‌کس میداند. هیچکس را در تاریخ پیدا نمیکنیم‌که امروز پس از طی دوهزار سال از ظهور عیسای مسیح به اندازهٔ او پیرو وتابع داشته باشد عقیده ونظریهٔ «لکی» که یکی از مورخین معروف استدلالی(راسیونالیست) میباشد، در این باب قطعی است. او میگوید: تاریخ کوتاه سه سال از زندگانی مسیح برای نرم‌کردن قلوب و تهذیب وتزکیهٔ احساسات بشر بیش از تمام نوشته‌های عقلا و رسائل فلاسفه مؤثر بوده است.

از اینرو مابه‌این نتیجه میرسیم که تأثیرات بی‌نظیر وبیمانندزندگانی عیسای ناصری در دنیا، شاهد زندهٔ این حقیقت است که زندگانی مسیح بر اساس یك فرضیهٔ درست و صحیح استوار است. اگر ببینیم یك مهندس، سدی میسازد که در مقابل مرور ایام تاب مقاومت نمیاورد وپس از چندسال ویران وسرنگون میگردد ودر مقابل، دیگری سدی بنا میکند که هزار سال استوار میماند، به این نتیجه میرسیم که شخص دوم قوانین مهندسی را میداند، نه شخص اول. حیات و زندگانی نیز براین مقیاس است. وقتی که مشاهده

مینمائیم که تأثیر ونفوذ تمام مردمان قرن اول که مبنی براعتماد به ثروت ، قوای دنیوی ، به سیاست وبه شمشیر بوده ، بیش از دوران حیات آن‌اشخاص دوام نداشته و مردم امروز از اسم اغلب آنهـا اطلاعی ندارند ! پس تنها تأثیر ونفوذ حیات کسی که زندگـانی او برروی اساس ایمان به خدا استوار بوده ، نسبت به دیگران بی‌اندازه بزرگتر و زیادتر شده وهر روز برمیزان آن میافزاید . لذا حق داریم چنین نتیجه بگیریم که حیات وزندگانی عیسای مسیح مبنی‌برحقیقت بود ، نه زندگانی دیگران.

فصل هشتم

ماهیت تاثیر تعلیمات مسیح دربارهٔ خدا

اگرما درکیفیت وماهیت تأثیر و نفوذ مسیح و نتایج حیرت آور آن برای ترقی بشروتعالی اصول اخلاقی درهر نقطه که تعلیمات وی به آنجارسیده تامل نمائیم، به این نتیجه میرسیم که حیات وزندگانی او مبنی برحقیقت بوده است . وقتی کسی اوضاع مملکتی راکه مردم آن بهتراز هرجا اصول زندگی وتعلیمات او را میدانند ، بامماللك دیگر وحتی باوضعیات همان مملکت قبل از اینکه مسیح را مردم آنجا بشناسند مقایسه نماید ، آنوقت تشخیص میدهد که حیات وآثار مسیح مبداء فوائد کثیر و غیرقابل توصیف شده است . اگر تعلیمات مسیح دروغ یا مبنی بر اشتباه بود ، هیچگونه مظاهر ترقی و فوائد وبرکات معنوی دیده نمی‌شد . ولی اگر برعکس ، مبنی برحقیقت است، این فوائد وبرکات را باید نتیجهٔ طبیعی آن گونه تعلیمات دانست.

البته هیچکس مدعی نیست ممالکی که آنها را مسیحی میناميم، به‌درجهٔ کمال رسیده‌اند . هیچ سرزمینی وجود نداردکه حتی نصف مردم آن باکمال رغبت درتمام چیزها بخواهند ازتعلیمات او پیروی کنند. ولـی تا اندازه‌ای تعلیمات مسیح درهر کشوری که شایع شده، آنرا تحت تأثیرات عمیق خـود قرارداده است. نکتهٔ برجسته و قابل توجه اینست ، در هرقسمت از زندگانی مردم که اصول تعلیمات مسیح در آن بطورصحیح وصمیمانه پیروی شده، پیشرفت وترقی حیرت‌آوری دیده میشود؛ ولی درهرجاکه این اصول بکار برده نمیشود درآنجا مردمی که بنام مسیحی موجود میباشند ، درنقص باقی هستند . تنها چیزی که شخص از دیانت خواستار است، همین است . مقیاس آزمایش‌ما این نیست تا درنقاطی که تعلیمات مسیح بکار نمیرود، نتایج مسیحیت چه میباشد، بلکه باید ببینیم در ممالکی که برطبق این تعلیمات زندگی میکنند، به چه نتایجی‌رسیده‌اند. وقتی‌بخواهیم مهارت یك پزشك‌را آزمایش کنیم ، هیچگاه

ازکسانی که دستورهای اورا اجرانکرده‌اند یا از او نسخه نگرفته‌اند، تحقیق نمیکنیم که از وجود او چه فایده برده‌اند ، بلکه مهارت اورا در بین کسانی که اوامر او را اطاعت کرده‌اند ، جستجو میکنیم .

پیشرفت دانش :

قبل ازهرچیز ، پیشرفت علم ودانش درممالکی که طبق تعلیمات مسیح عمل کرده‌اند ، توجه ما را به‌خود جلب میکند و ما خود را محدود به‌تأثیر تعلیمات مسیح میدانیم ، زیراکلیهٔ افکار و تصورات راجع به خدا را بهمین اندازه حقیقی ومفید میدانیم . بدون مبالغه واغراق ، میتوان گفت تأثیرونفوذ شخصیت هیچکس به اندازهٔ مسیح ، علم ودانش را پیشرفت نداده است ! از زمانی که مسیح حواریون خود را مأمورکردکه بروند وبهمهٔ ملل تعلیم‌دهند تعلیمات اویك قوهٔ روز افزونی برای‌تنویر افکار بشریت بوده است! مسیحیان موظف بودندکه اطفال خود را خواندن بیاموزند و آنها را طبق تعلیمات انجیل تربیت‌کنند. درقرون تاریك که دسته‌های وسیع قبائل وحشی بردنیای متمدن استیلاجستند وتمدن‌را مورد تهدید واضمحلال قرار دادند، صومعه‌های مسیحی مانند نوری درتاریکی بودندکه‌علم‌ودانش پیشینیان را حفاظت وتکمیل نمودند! مبشرین‌مسیحی درمیان این طوائف وحشی رفته وبرای آنها مدرسه بازکردند ! کتاب مقدس امروز درهزار زبان مختلف وجود دارد ودر اغلب السنهٔ مزبور ، کتاب مقدس اولین‌کتابی بوده‌که به‌آن زبان نوشته شده‌است! به‌عبارت دیگر، اصول و مبادی علم ودانش درمیان تقریباً هفتصدطایفه وملت بوسیلهٔ مبشرینی گذاشته شد که زمانی داخل مملکت آنها شدندکه حتی از داشتن الفبا نیز محروم بودند ! اینان‌کتاب مقدس را برای آنها ترجمه کرده ومدارسی برای آنهاباز نمودند ودرعلم ودانش را به روی‌آنها گشودند!

پیشرفت دانش بوسیلهٔ تعلیمات مسیح تا زمان حاضر نیز ادامه دارد . طبق آمار چند سال قبل ۴۱۰۰۰ از این مدارس توسط مسیحیان برای ملل دیگربازشدکه تقریباً دومیلیون محصل درآنها تحصیل میکردند ! بسیاری‌از ملل درزمان گذشته وحال درممالك مسیحی، کسب علـم ودانش میکنند . فقط مسیحیان هستندکه تا حدی احتیاجات اطفال پیروان سایر ادیان را مرتفع ساخته‌اند وغالباً اجرای این کار به قیمت جان خود مبشرین تمام شده‌است. صرف نظرازبرکات اخلاقی ، تعلیمات مسیح دربارهٔ خدا وحیاتی که مبنی‌بر

این تعلیمات بوده بیش از هرقوه وعاملی در دنیا دامنهٔ علم ودانش ومعرفت را وسعت داده است . ولی همانگونه که مشاهده نمودیم ، چاره‌ای جز اتخاذ یکی از این دونظریه را نداریم : یا خدائی وجود دارد وتعلیمات او مبنی بریك حقیقت مهمی بوده ویاخدائی نیست واین تعلیمات مبنی برموهوم‌پرستی صرف می‌باشد ! اگر در پرتو نتایج عـالی تعلیمات مسیحیت که برای ترقی بشر است نگاه‌کنیم، کدام یك از این دونظریه وعقیده معقول ومنطقی است ؟ آیا انگور را از خار وانجیر را از خس میچینید؟

توجه از نیازمندان :

نتیجهٔ دوم انتشار عقیدهٔ مسیحیت در بارهٔ خدا ، تکامل وانتباه وجدان تازه‌ایست برای توجه به فقرا وبیچارگان . قبل از شیوع مسیحیت ، در بسیاری از ممالك ، توجهی از اطفال یتیم بعمل نمی‌آمد واطفالی‌که وجود آنها مورد توجه نبود ، به‌کوچه‌ها رانده وتلف میشدند! گـاهی دولت برای آرام‌کردن مردم ، گندم در میان‌آنها تقسیم میکرد واشخاص مهربان ورحیم نیز به‌آنهاکمك و مساعدت نمودند . ولی عقیدهٔ مسیحیت در بارهٔ خدائی‌که فقیرترین ومحتاج‌ترین افراد را دوست میدارد ، مردم را هوشیار نمودکه وظیفه وتکلیف‌آنها تنها محدود به این نیست‌که چند شاهی به یك مرد فقیر دهند ، بلکه باید موجبات رفـاه همیشگی او را فراهم نمـایند . مسیحیان اولیه ، طبقهٔ فقیر وبی‌چیز بودند ولی از قدیمترین ایام ، روزهائی را اختصاص داده بودندکه خودشان‌روزه میداشتند تا فقرا را غذا دهند. پیشوایان مسیحی همیشه سعی میکردند تا مسکن دائمی برای محتاجان وبیچارگـان تهیه نمایند . سن‌بازیل،اولین دارالعجزه را برای اشخاص مبروص درسواحل رود فرات بنا نهـاد . پاموکراس ، اولین مسکن را برای مردمان غریب ساخت . تولوسیوس ، اولین خانه را برای نابینایان محتاج بنیاد گذاشت‌که در ساحل رود فرات بنا شد . بدین طریق ، رفته رفته وسائل حمایت وتوجه فقرا وبدبختان در دنیاآماده گردید . در قرون مظلمه ، صومعه‌ها علاوه بر اینکه مرکز علم ودانش بودند ، مریضخانه‌ها برای بیماران مظلوم وخانه و منزل برای بینوایان بودند . برای اولین بار در تـاریخ حیات بشر چندین هزار مرد و زن بوسیلهٔ مسیحیت وادار شدند که با تحمل رنج ومشقت و فداکاری تمام زندگانی خود را وقف تسکین زحمات و آلام بیچارگان نمایند . این‌کار نیکو امروز هم ادامه دارد . هیچ مملکتی در دنیا

پیدا نمیشود که در زمینهٔ توجه از بینوایان وفقرا به درجه‌ای رسیده باشد که با ممالك مسیحی قابل مقایسه باشد ، زیرا در این ممالك دهها هزار مؤسسات برای فقرا ، اطفال یتیم، مردمان سالخورده، مجانین ، مبروصین، اشخاص فالج وچلاق بنا شده است . هنوز هم این‌کار نیکو ادامه دارد . در سنوات بعد از جنگ ، چون خبر به ممالك رسید که هزارها نفر در شرق نزدیك در فشار گرسنگی وبیچارگی می‌باشند ، صدها میلیون دلار توسط مسیحیان در غرب برای مساعدت‌آنها فرستاده شد . در یتیمخانه‌هائی‌که طبق اصول جدید بنا شد ودارای هرگونه وسائل بودند ، یکصد هزار طفل تحت توجه قرار گرفتند وخوراك بین چندین میلیون نفر تقسیم می‌شد . همین مردم قبل از اینکه از اصول ومبادی مسیحیت در بارهٔ خدا مطلع شوند،وقتی میشنیدند در میان ملل مجاور قحطی وفقر وجود دارد،خوشوقت می‌شدند زیرا آنها را در موقع شروع جنگ کمتر خطرناك می‌دانستند ! ولی بعد ازآنکه این عقیده در میان‌آنها ریشه دوانید ، مبالغ هنگفتی‌که غالباً مستلزم فداکاری شخص‌آنها بود ، به این بینوایان می‌پرداختند . با توجه به این موضوع ،آیا عقیدهٔ خوبی بود ؟آیا بیشتر معقول ومنطقی است که‌آنرا راست یا دروغ بنداریم ؟

تغییر دیگری‌که در طرز رفتار مردم نسبت به همنوعان‌آنها در اثر قبول عقیدهٔ مسیحیت دربارهٔ خدا بوجود‌آمد ، مربوط به سرنوشت غلامان بود . وقتی‌که مسیح به زمین‌آمد ، معمول این بود که اسرای جنگی را به غلامی فاتحین وامیداشتند ! در نتیجه،دنیای‌آن زمان مملو ازگروه بزرگی از غلامان شد که در شهرها عدهٔ‌آنها دوبرابر مردمان‌آزاد بود. گرچه گاهی با غلامان حسن سلوك میکردند ، ولی هرگونه حقی ازآنها سلب شده بود ! ممکن بود برای تفریح خاطر مالکین به‌آنها امر شود که تا نفس و جان دارند با هم بجنگند . اگر در خانه‌ای‌که چند غلام بود ومولای خانه مقتول میشد ، هر یك از غلامان ، اعم از اینکه بیگناه باشند یا گناهکار ، اعدام میشدند!اطفال غلامان،متعلق به مالکین بودند وزنهای‌آنها را میفروختند! در مقابل کوچکترین خطا غلامان را میکشتند . در تاریخ ثبت شده است که یکنفر برای اینکه بداند‌آیا ماهیهای دریاچهٔ خانهٔ او گوشت انسان را میخورند یا خیر ، غلامی را کشته ، قطعه قطعه نمود وبه دریاچه انداخت !

ولی عقیده به یك خدا که پدر همه است وهمه با یکدیگر برادرند ،

منجر به نظریهٔ دیگری در بارهٔ این اشخاص تیره‌بخت گردید. عادت کلیساها براین جاری شد که برای خریدن و آزادکردن این غلامان مبالغ خطیری پول جمع‌آوری کنند. خریدن و آزادکردن غلام، قسمت مهمی ازکار کلیسا را مخصوصاً در عید قیام، تشکیل می‌داد. یك کلیسا هزاروچهارصد غلام، دیگری پنجهزار غلام و کلیسای دیگر هشت‌هزار غلام خریده آزاد می‌کرد. در اوایل قرون وسطی، رسم غلامی تقریباً از میان رفته بود ولی در نتیجهٔ فقر، بسیاری مجبور شدند خود را به غلامی بفروشند واصول بردگی دوباره رونق گرفت! یکبار دیگر کلیساها برای‌آزادی این غلامان شروع به جمع کردن پول نمودند تا اینکه در قرن‌چهاردهم دیگر بردگی در اروپا نبود. کلیساها مجبور بودندکه در عید قیام بجای غلام، کبوتر خریده آزاد کنند. در نتیجهٔ تصرف آفریقا، یکبار دیگر بردگی شیوع پیدا کرد ولی این بار پیشوایان مسیحی تحت قیادت ویلبرفورس در انگلستان وگاریسون در امریکا، روح مسیحیان را علیه مضار این رسم منقلب نمود ودر نتیجه، ممالك مسیحی آنرا غیرقانونی اعلام‌کردند. امروز فقط در بعضی نقاط دور افتاده از قبیل عربستان وافریقای مرکزی، این رسم جاری ومعمول است و فشارهای متمادی ملل به سرعت از شیوع این رسم میکاهد. بدین نحو با تعالیم اخلاقی وروحانی، طوق لعنتی‌که میلیونها افراد بشر را در تمام ادوار تاریخ به بدبختی و رنج مبتلا نموده بود از میان برداشته شد. بار دیگر این سؤال پیش می‌آید: آیا این برکت حیرت‌انگیز که نصیب جامعهٔ بشری شد از منبع اشتباه و موهوم پرستی سرچشمه گرفت یا از عقیده‌ای که مبنی بر حقیقت بود؟

توجه از بیماران:

رود عظیم برکت که تحت نفوذ وتسلیم مسیح جریان یافت، منجر به علاقه و توجه مخصوص وتازه‌ای نسبت به بیماران شد. امروزکه مریضخانه را یکی از ارکان مهم حیات هر مملکت متمدن میدانند، درك این مطلب مشکل است که چرا تمدن قدیم یونانیها، رومیان وایرانیها هیچیك وسائل تأسیس بیمارستان را تهیه ندیدافقط در قرن چهارم میلادی بودکه یك زن مسیحی موسوم به «فلاویولا» اولین بیمارستان عمومی راکه دنیا به خود ندیده بود، بنا نهاد؛ نه تنها در مریضخانه‌ها، بلکه در درون خانه‌های شخصی، راهبین و راهبات رویهٔ جدید مخصوصی را برای توجه از بیماران اتخاذکردند. در

سال ۲۲٦ میلادی که طاعون عظیمی کارتاژ را تهدید میکرد، دهها هزار نفر از بت‌پرستان فرار کردند ولی راهبین وراهبات مسیحی درجای خود مانده و بسیاری از نواحی خارج به‌کمك آمدند. بسیاری جان خود را سر آن کار گذاشتند ولی دنیا چیز بدیع و تازه‌ای به‌خود دیده بود–یعنی محبتی که زن و مرد را وادار میکرد جان خود را در راه دیگران، حتی دشمنان خود فدا کنند!

از آنزمان تاکنون، بهیچوجه امکان ندارد اندازهٔ کمك و مساعدت پزشکان و پرستاران مسیحی را در معالجهٔ بیماران بشمار آورد. نه تنها در ممالك مسیحی مؤسسات مهم برای توجه بیماران بوجود آمده، بلکه عدهٔ کثیری ازاین مؤسسات دراطراف واکناف جهان برای غیرمسیحیان تأسیس یافته است. فقط کلیساهای پروتستان درچند سال قبل ۷۰۳ باب بیمارستان‌در ممالك غیرمسیحی اداره میکردند که ۱۲۸۲ طبیب در آنها کار میکرد و ۱۷۳٦۴ تختخواب درآنها وجودداشت. دراین بیمارستانها هرسال بیش ازسه‌میلیون بیمار معالجه شده‌اند. مهمتر ازهمه، تأثیرات غیر مستقیم این بیمارستانها است درهر مملکتی که درآن تأسیس یافته. بدون استثنا این بیمارستانها در ممالکی تأسیس شده‌اند که سابقاً درآنجا بیمارستان صحیحی وجود نداشته، ولی‌دراثر پیدایش این‌سرمشق و نمونه تقریباً هریك از این‌ممالك، به تأسیس بیمارستانها برای توجه ازبیماران ودانشکده‌های پزشکی برای تعلیم‌پزشکان مبادرت جسته‌اند. ادارات بهداری، مدارس قابلگی، بهیاری وپرستاری، قرنطینه‌ها ودارالشفاء مبروصین و امثال آنها که هرروزه صدها میلیون مردم به آنها پناه میبرند، همهٔ اینها تقریباً مولود ونتیجهٔ آن مراکز پزشکی‌بوده است که توسط مردان وزنانی که معتقد به محبت خدای پدر بوده‌اند، تاسیس یافته است.

چند سال قبل، یك جوان آلمانی موسوم به شوایتزر که با اخذ مدالهای افتخار ازیکی ازبهترین دانشگاه‌های اروپا فارغ‌التحصیل شده‌بود، در بیست‌و سه‌سالگی کتابی دربارهٔ تاریخ مسیح نوشت که یکی از بزرگترین کتبی است که تاکنون در این باب نوشته شده. در سی سالگی او را به سمت استادی فلسفه‌دریکی از دانشگاههای آلمان منصوب نمودند. بعلاوه این شخص یکی‌از ماهرترین ارگانیستهای اروپا بود وکتابی نوشت که آنرا بهترین و عالیترین کتابی میدانند که تاکنون دربارهٔ باخ، موسیقی‌دان معروف نوشته

شده است . پس از همهٔ اینها، ناگهان با استعفا از مقام استادی دنیا را به تعجب انداخت وچون دانشجوئی داخل دانشکدهٔ پزشکی شد! دورهٔ کامل‌طب را تحصیل‌نمود وخود راآمادهٔ خدمت درافریقا ، جزء هیئت مبشرین نمود! سازمان بشارتی‌آنقدرپول نداشت‌که بتواند مخارج اورا بپردازد ؛ بدینجهت چند کنسرت ترتیب داد و سرمایهٔ لازم را جمع نمود و به محلی در افریقا رفت‌که ازهرنقطه دنیا بیشترمحتاج به مساعدت او بود و در میان مردمی‌که ازتمام اقوام وملل دنیا عقب‌افتاده‌تربود، به خدمت مشغول شد! امروزهزارها نفر ، حیات خود را مدیون تجربیات و زحمات او هستند .این شخص چرا چنین‌کاری‌کرد ؟ برای اینکه معتقد بود تعلیمات مسیح دربارهٔ خدا، حقیقت محض است و قادر متعال میخواهدکه او این خدمت را بجا آورد.

دکترشوایتزر یکی از افرادبیشماری است‌که به‌سخت‌ترین و دورترین نقاط دنیا رفت ، ثروت و شهرت و راحت را پشت پا زده ، درکمال سختی زندگی‌کرده است ! این قبیل افراد غالباً باخطرمواجه میشوند و ملیونها از همنوعان خود راکمك میکنند زیرا معتقد به تعلیم مسیح دربارهٔ خدامیباشند. تنها یك دکترکه اخیراً وفات یافت و موسوم به سر ویلیام وانلس بود ، بیش از ده‌هزار نفرکور را درهندوستان بیناکرد. وقتی ده‌هزارکور که بیناشده‌اند وگروه بیشماری‌لنگ قادر به راه رفتن گردیده‌اند ومبروصینی که‌شفا یافته‌اند ومردمان‌کری‌که قادربه شنیدن شده‌اند و میلیونها بیمارانی که توسط پزشکان معتقد به خدا از چنگال مرگ نجات یافته‌اند در نظر آوریم ، باز از خود میپرسیم : آیا میتوان تصورکردکه تمام این برکات از موهومات کودکانه و اشتباه کامل یك نفر جوان نجار که دو هزار سال قبل زندگی میکرد ، سرچشمه‌گرفته باشد ؟ اگر چنین تصوری داشته باشیم ، مثل اینست‌که معتقد باشیم استرکنین ـ غذا و نان ـ زهر است ! با داشتن چنین عقیده‌ای ، اصل علت ومعلول رابهم‌زده و تمام استدلالها ومنطقها را بیهوده وبیمعنی‌شمرده‌ایم!

فصل نهم

تاثیر تجارب شخصی در ایمان به خدا

قطعی‌ترین و لاجواب‌ترین دلیل برای هرفرد درموضوع وجود خدا، مانند بسیاری علوم دیگر ، دلیلی است مبنی بر آزمایش شخصی و خصوصی. خواه دلائل فرضی، قطعی باشد وخواه نباشد، هیچ آدم عاقل نمیتواند دلیلی راکه ازتجربیات شخصی حاصل کرده است ، مورد تردید قرار دهد . مانند آن مردکوری که مسیح ویرا شفا بخشید ، میتواند درمقابل همه اعتراضها و تمسخرهای معترضین چنین جواب دهد ، فقط یك چیز میدانم که کور بودم و اینك بینا شده‌ام . بهمین نحو در مورد حتمی‌ترین حقایق ، تنها چیزی که در واقع حق داریم بگوئیم آنرا میدانیم ، حقایقی است که مبنی بر تجربیات ما میباشد.

دلائل تجربی:

درآمریکا یکنفر هست که معتقد میباشد زمین مسطح است وحاضراست باهمه کسانی که پیش او میروند، مباحثه کند . بعضی ازدلائل فرضی او خیلی قوی میباشد ولی من شخصاً با او مباحثه نمیکنم زیرا دور دنیا گشته‌ام.من‌از آمریکا حرکت‌کرده ، مستقیماً بسمت غرب رفته وبه نقطهٔ اولیه‌که ازآنجا حرکت‌کرده بودم ، مراجعت نموده‌ام . اگر این شخص تا روز رستاخیز با من بحث و استدلال کندکه زمین‌کروی نیست وکسی نمیتواند دورآن گردش کند، من میدانم‌که میتواند گردش‌کند، زیرا خود من دورآنرا گشته‌ام . هر نوع اطلاع دیگری نیز بهمین نحو است . وقتی پای آزمایش بمیان آید ، شك وتردید جای خود را خالی میکند . بیاد دارم درزمان طفولیت پدر مرحومم از درد دندان مینالید . هیچ نمیفهمیدم بچه‌علت باید از یك دندان کوچك اینقدر بنالد وشکایت‌کند . تصورمیکردم چیزی به این‌کوچکی منشأ

اینهمه درد نتواند بود. چند سالی گذشت، یکشب درد شدید دندان، مرا از خواب بیدار کرد. آنوقت حس کردم که پدرم حق داشت آنقدر حالش بد باشد و دیگر دربارهٔ شدت دندان درد، تردیدی برای من نماند. هنگامی که برای اولین‌بار بهقفقاز آمدم، بیاد میآوردم که ازمن سؤال شد: آیا کوه آرارات قفقاز را دیده‌اید؟ اتفاقاً روزی به‌آنجا رسیدیم که ابر بود و کوه تا چند روز از ابر مستور. تعجب کردم از اهمیتی که مردم به منظرهٔ آن کوه میدادند زیرا من صدها کوه دیده بودم، ولی هیچیك از آنها چیزی نداشت که تا این اندازه تأثیر عمیق درمردم بنماید. یکروز ابرها پراکنده شدند وبرای اولین بار این کوه باعظمت وشکوه راکه به ارتفاع چهارده هزارپا به‌آسمان سرافراشته وقلهٔ آن ازبرف مستور و ابرهای روشن درقلهٔ آن‌جمع شده بود، مشاهده کردم. زیبائی وجمالی درنظرم مجسم شد که خواب آنرا هم ندیده بودم! تا چند هفته کار من این بود که هرروز صبح زود پیش از شروع به‌کار، بیرون رفته، شکوه وعظمت آنرا تماشا کنم. این یکی از دائمی‌ترین و خاطرات جاودانی زندگی من است.

راجع به‌جمال وزیبائی موسیقی نیز عیناً قضیه بهمین نحو است. هنوز بیاد میآورم که در زمان کودکی موسیقی کلاسیك درنظرم چیزی مسخره‌آمیز وبیمعنی بود وآنرا جز یك صدای دلخراش، چیزی نمیدانستم. بی اختیار به اشخاص معمری که‌آنرا زیبا میدانستند، میخندیدم وبه خود میگفتم اینها یك عده مردم ظاهر سازی میباشند که وانمود میکنند از آنچه قلباً میدانند بی‌معنی است، لذت میبرند! سالها گذشت و زیبائی باشکوه و مؤثر همان قطعات موسیقی رفته‌رفته خود را به من آشکارساخت تا جائی که امروز یکی از بهترین تفریحات من اینست که به آن نغمات دلفریبی که وقتی درنظرم لغو وبیمعنی بود، گوش دهم! تمام چیزهائی که مربوط به روح است، همین حال را دارد. تنها و قطعی‌ترین دلیل برحقیقت آنها تجربیات شخصی است.

پدرم میتوانست تا آخرعمر دلیل وبرهان اقامه کند که درد دندان انسان را آزار میدهد ولی همهٔ دلائل او بی‌تأثیر بود! نیم ساعت تجربه در مورد خود من، این تردیدها را بکلی مرتفع ساخت. ممکن بود رفقای من درشرح زیبائی آرارات داد فصاحت دهند ولی من درشك و تردید میماندم واظهارات آنها را تظاهر فرض میکردم. هیچ برای من تفاوت نمیکرد که مردان‌سالخورده درمورد موسیقی چه میگویند ولی تمام حرفهای آنها بیفایده بود تا اینکه انبساط خاطری پیدا ولذت بردن شروع شد و بعد از آن تمام دلائل و براهین، برایم زائد بود! چون معرفت خدا یك معرفت روحانی

میباشد ، لذا قاطع‌ترین برهان برای مجاب کردن شخص، همان دلائلی است که مبنی بر تجارب خود او میباشد.

معرفت خدا وشناسائی خدا :

دراینجا باید دربین معرفت خدا وشناسائی خدا فرق بگذاریم. بسیاری ازاین نکته غافلند وحقیقت امررا درنمییابند ولی بین این دو، تفاوت بسیار زیاد است. در ایران کسی نیست که اطلاعاتی راجع به شاهنشاه آریامهر نداشته باشد. هرروز عکس اورا درخانه و در دکان روی تمبرهای پست و در روی مسکوکات میبینیم واطمینان بوجود او داریم . بسیاری از قوانین و قواعد و انتظامات اوراکه برای ترقی ملت ومملکت وضع میشود و درجراید به نام او منتشر میگردد تا اندازه‌ای میدانیم . اگر با کسی که در قرب او بسر برده باشد آشنائی داشته باشیم ، دربارهٔ حیات وزندگانی و عادات او ممکن است اطلاعی پیداکنیم. با وجود این ، ممکن است همهٔ اینها را بدانیم ولی خود شاهنشاه را نشناسیم . مادامی که به‌حضور اوتشرف‌حاصل نکرده‌ایم، صدای او را نشنیده‌ایم و تأثیر شخصیت اورا احساس نکرده‌ایم، نمیتوانیم بگوئیم‌افتخار شناسائی اورا داریم .

معرفت خدا نیز بهمین نحو است . دانستن خصائص و صفات او ، شناسائی اونیست . ممکن است قوانین و قواعد اورا بدانیم یا خیال‌کنیم همه را میدانیم ، ولی باز باخود اوشناسائی نداریم . ممکن است هرروز باآثار صنع او مواجه‌گردیم و تصورکنیم‌که در دنیای طبیعی اطراف خود ، قدرت ومحبت اورا میبینیم ولی باز با او شناسائی نداشته باشیم . مادامیکه صدای اورا باگوش قلب خود نشنیده‌ایم ، تأثیرات شخصیت او را حس نکرده‌ایم ، وتغییری راکه او پدید میآورد ــ آرامش ، نشاط ، قدرت و رفاقتی راکه او اعطا میکند، حس ننمائیم ، حق نداریم بگوئیم او را میشناسیم . ولی بعداز اینکه اورا شناختیم ،کسی نمیتواند ما را مجاب‌کندکه خدا وجود ندارد . دیگر برای اقامهٔ دلیل و برهان لزومی نمانده فقط از چیزی‌که میدانیم صحبت میداریم .

مسیح کشف کنندهٔ خدا :

البته دانستن هرچیز دربارهٔ خدا امکان پذیر نیست . دانستن هرچیز

دربارهٔ خودمان نیز غیرممکن است.ولی ممکن است آنچه را لازم داریم در بارهٔ خدا بدانیم تا اینکه یقین‌کنیم خدا زنده است و بدانیم از ما انجام چه چیزی را میخواهد . ولی این اطلاع‌آسان نیست وتنها یك راه وجود دارد. بعضیها تصور میکنندکلیهٔ ادیان‌یکسان میباشند وتفاوت نمیکندکه شخص‌کدام راه را درپیش‌گیرد ، چون پایان و مقصد همه یکی است یعنی ما را به سوی خدا رهبری میکنند . ولی خود پیغمبران چنین ادعائی را ندارند. حضرت موسی غالباً به‌نام خدا حرف میزند وقوانین‌خود را به انسان اهداء مینماید ولی درهیچ جا ادعا نمیکندکه انسان بوسیلهٔ او ، خدای تعالی را میتواند بشناسد . همچنین . داود و اشعیاء و هریك از پیغمبران و انبیای عهد عتیق هیچکدام این ادعا را نمینمایند . مطابق یك حدیث موثق ، حضرت محمد فرمود : ـ ما عرفناك حق معرفتك .» ولی تعلیمات مسیح نوع دیگر است : «من راه هستم ، هیچکس نزد پدر جز بوسیلهٔ من نمیآید» ، «کسی پدر را نمیشناسد بجز پسر و کسی که پسررا خواهد، بدو مکشوف سازد. » فقط مسیح این ادعا را مینماید ومهمتر اینکه آنرا به انجام میرساند.

ممکن است بعضی ایرادکرده بگویند چرا باید اینطور باشد؟ چگونه درصورتی‌که خدا درهرجا میباشد، نمیتوان بدون‌واسطه او را شناخت؟ چرا لازم است یك وسیلهٔ معین ومخصوصی باشد؟ ولی این موضوع در مورد تمام مسائلی‌که‌کلیت دارد، صدق میکند. آنها را فقط از روی مشخصات‌آنها میتوان شناخت . مثلا ما نمیدانیم وقت بطور عمومی ومطلق چیست ولی واحد آنرا ازقبیل دقیقه ، ساعت ، روز ، ماه وسال میدانیم . از فضا بطور مطلق چیزی نمیدانیم ولی میتوان قسمتهای معین ناحیهٔ مخصوصی را شناخت . میدانیم آب بطور کلی در هر جای دنیا وجود دارد ، در هوا همیشه بخار موجود است ، تمام ذی حیات دارای رطوبت هستند و در هر نقطهٔ دنیا آب هست ولی برای یکنفر آدم تشنه این آب مطلق‌که درهرجا وجود دارد ، بیفایده وبی‌ثمر است ! مسافری‌که صحرای بیحاصل را میپیماید ، اگر بجز ذرات آبی‌که درهوا موجود است ، آب دردسترس خود نداشته باشد ، از تشنگی هلاك خواهد شد. اگر به چشمهٔ آب گوارائی نرسد ، امید نجاتی برای او نیست ! خدا نیز درهمه جا هست ولی اگر کسی توسط مسیح‌که‌آب حیات جاودانی است با خدا تماس نداشته باشد ، عطش روحانی او هیچگاه مرتفع نخواهدشد. بهمین نحو، الکتریسیته درهمه‌جاوجود دارد. الکتریسیته در بدن‌های ما و درتمام موجودات و در هوای اطراف ما وجود دارد ولی برای کسی‌که مایل است یك چراغ الکتریکی روشن کند ، الکتریسته‌های

موجود ، به‌چه درد میخورند؟ میداند اگر بایك منبع نیروی جاری ارتباط نداشته باشد، چراغ او برای همیشه تاریك خواهد ماند. بهمین نحو ، قدرت خدا درهمه‌جا هست ودرکلیه موجودات کشف میشود ولی در دنیا یکنفرهست که این قدرت بوسیلهٔ اودردسترس ما قرار میگیرد ـ یعنی آن کسی که گفته است : «بدون من هیچ نمیتوانیدکرد» تنها بوسیلهٔ تقرب بـه او ممکن است چراغ کم نور ما روشن شود و قدرت خدا دروجود ما به‌جریان افتد وآنرا تغییر دهد وآن یك نفر ـ مسیح است.

شناسائی‌خدا :

پس چگونه میتوان از این آب حیات نوشید و با این منبع قدرت آسمانی ، ارتباط پیداکرد ؟ فقط دوقدم اساسی هست. به‌قول مسیح : «توبه کنید وبه انجیل ایمان‌آورید » اول توبه است یعنی عوض کردن عقیدهٔشخصی واعراض ازگناه . تجربه ، کتاب مقدس،عقل ومنطق ، همه به‌ما تعلیم‌میدهند که تنها یك چیز انسان را از خدا جدا میسازد و آن هم گناه میباشد! خدا قدوس است وناپاکی ، ما را ازخدا جدا میسازد . خدا خدای نیکوئی‌است وخیر همه را میخواهد. خودخواهیهای ما ، ما را نسبت به او بیگانه‌میکند او خدای با محبتی است و نفرتهای ما ، حجابی شده که روی او را از ما میپوشاند ! از اینقرار ، اولین قدم این است که خود را از زیربار این گناه که سد راه ما به‌سوی خداست ، خلاص‌کنیم . «اگر به‌گناهان خود اعتراف کنیم ، او امین وعادل است که‌گناهان‌ما را عفوکند وما را از تمام ناراستیها پاك سازد» بوسیلهٔ اعتراف به‌گناه خود درپیشگاه او همهٔ بدیها ومفاسدی را که در ما هست، دور میریزیم و میگذاریم طهارت و پاکی او در ما جایگیر شود . بنابراین ، اولین قدم برای تقرب به‌خدا اینست‌که زانو زنیم و تمام مفاسدی راکه در ما هست ، اقرارکنیم و با عزمی ثابت از راه فساد دوری کنیم .اینست توبهٔ واقعی یا اولین قدم به سوی‌خدا.

قدم دوم، داشتن ایمان به مسیح است.ایمان فقط عبارت ازیك موافقت فکری در اینکه او نجات دهندهٔ دنیاست ، نمیباشد بلکه ایمان شامل تسلیم کامل وتفویض تمام احساسات واراده به‌اوست . ایمان یعنی اعتمادشخصی به او که نجات دهندهٔ ماست وبا فیض ومحبت وفداکاری خود ، نجات را برای‌ما ممکن ساخته است . ایمان یعنی قبول بلاشرط قوانین او برای حیات و زندگانی . قبول کامل رهبری وهدایت او برای اخلاق ورفتار ما و اطمینان

به‌قدرت اودراینکه میتواند مارا نیرو بخشد تاآنچه ازما میخواهدبجاآوریم.
اطاعت کلمه‌ایست که بسیاری دراین عصر تجدد مانند همهٔ اعصار، ازآن نفرت دارند ولی ترقی همیشه بوسیلهٔ اطاعت امکان پذیر میباشد . در دنیای مادی نیز بهمین نهج است. مردم دوست دارند بگویندکه ما برطبیعت غلبه کرده‌ایم و دراین قرن آنرا به‌خدمت خود گماشته‌ایم ولی حقیقت امر برخلاف اینست. اساس وبنیان عصرما واختراعات کنونی مبنی برشناسائی قوانین طبیعت بوسیلهٔ علماء درطی قرون متواتر وبکار بردن واطاعت این قوانین برای رفع‌حوائج بشر میباشد . قبل از اینکه ساختن اتومبیل عملی گردد ، لازم بود قوانین مربوط به الکتریسیته ، دینام ، باطری و جرقه‌های الکتریکی را بدانند . لازم بود برای ماشین وبدنهٔ آن مواد سبك وزن کشف کنند . لازم بود،طریقهٔ ساختن لاستیك‌ودوام‌آنرا بدانند.لازم‌بود ازقوانین‌مکانیکی، فیزیکی‌وشیمیائی که اساس موتورهای احتراقی برروی آنها بناشده استفاده کنند . فقط پس‌از این اکتشافات وپس از اطاعت ازکلیهٔ قوانین‌دیگرطبیعت، توانستند اتومبیل را به درجهٔ کمال برسانند.

درمورد دین نیز ترقی‌وپیشرفت همیشه بوسیلهٔ اطاعت صورت میگیرد. قدرت روحانی ، مانند قدرت الکتریك فقط برای‌کسانی ممکن‌الحصول است که قوانین آنرا میدانند واطاعت میکنند . نیت وتصمیم خوب وپسندیده بدون اطاعت بجائی نمیرسد . ممکن است طفلی بابهترین و پسندیده‌ترین تصمیم ، شروع بکار کند ودرصدد باشدکه اتومبیلی برای خوب‌بسازد ولی در پایان ، تمام زحمات اوبیهوده وعبث خواهد بود زیرا عدم اطلاع وتجربه ومعلومات کافی وخلاصه جهل ونادانی سد راه او شده است ! پس نیت خوب‌کافی نیست. درمورد خدا نیز همین موضوع صدق مینماید. نیت شخص هر قدر خوب باشد اگرقوانینی راکه خداوند مقرر داشته واشخاص نیکوکار بوسیلهٔ روح خداوند آنها راکشف کرده‌اند، اطاعت ننماید، نمیتواند موفق گردد . قدرت روحانی جریان نمییابد ، مگر اینکه طبق شرایط جریان آن عمل شود . تمام این شرایط عبارتند از توبه واستغفار ازگناه وتسلیم به مسیح .

نتیجه :

دراینجا بحث ومطالعهٔ خود راباپایان‌میرسانیم. امید است که‌خوانندگان از مطالعهٔ مطالبی‌که دراینجا توضیح داده شد ، ثمر وفایده برند و تشخیص دهندکه اعتقاد به خدا نه‌تنها درقرن بیستم امکان پذیر است بلکه منطقی‌ترین

وعاقلانه‌ترین اعتقادی‌است که شخص میتواند داشته‌باشد. بیش ازاین‌امیدواریم ودعا میکنیم که شما تنها به قبول وایجاب فکری دراینکه خدائی وجوددارد، اکتفا نکنید بلکه طریق توبه وایمان را بپیمائید تا اینکه خدای زنده را یافته وبشناسید . «زیرا اینست حیات جاودانی که ترا تنها خدای‌واحدحقیقی و عیسای مسیح راکه فرستادی ، بشناسند» زیرا از اینطریق میتوان شما را مطمئن سازیم که چون یکبار خدا را شناختید و ازآرامش وشادمانی و ترقی که شناسائی او اعطا میکند برخوردار شدید ، اکنون به زندگانی فعلی خود نگریسته با کمال قدردانی خواهید گفت : مرده بودم زنده شدم ، گمشده بودم پیدا شدم.